Adab. Kabul
Vol.11, No.5-6, Qaws-Hut 1342
(November 1963-February 1964)

داد بیا تو پوهنځی

ب

Ketabton.com

نسیم نگهت سعیدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

# فهرست مطالب


| | | |
|---|---|---|
| تپشها و رنجها در تاریخ | پوهنوال علی‌محمد زهما | ۱ |
| سیاست امپراتوری غزنویهای پیشین | پوهنوال میر حسین شاه | ۱۱ |
| عیدقربان (داستان) | ف . | ۳۲ |
| ادبیات مردم | محمدطاهر بدخشی | ۳۸ |
| **بخش شعر** | | |
| مرگ شاعر | محمدحسن بارق‌شفیعی | ۴۱ |
| باغبان نا اهل | غلام‌سرور دهقان کابلی | ۴۳ |
| آه گمگشته | پوهاند داکتر عبدالحکیم ضیایی | ۴۴ |
| زیبای شناور | پوهنمل محمد رحیم الهام | ۴۶ |
| عشق تحول | فتح محمد منتظر | ۴۷ |
| ستاره می گرید | اسدالله حبیب | ۴۹ |
| نامه‌یی به نویسنده‌یی جوان | م. ط. ب. | ۵۱ |
| فرهنگ مسلمان | پوهنوال داکتر سیدمحمدیوسف علمی | ۵۸ |
| موچی (داستان پښتو) | ن. م . ت. | ۶۶ |
| شرح زندگی وآثار فرانسس بیکن | ا. ح . | ۶۹ |
| همدردی (کوتاهترین داستان کوتاه) | خانم‌مستوره ملکیار | ۷۷ |
| اصطلاحات روزنامه نگاری | پوهنمل حبیب‌الرحمان هاله | ۸۰ |
| نامه‌یی‌به نگارنده‌ء مجله | م.ط.ب . | ۸۹ |
| **در اقلیم ادبیات ودانش** | | ۹۳ |
| **در جهان کتاب** | | ۱۱۳ |
| تذکره‌ء بغراخان(به‌انگلیسی) | پوهنوال میرحسین‌شاه | 1 |



**آدرس**

مدیریت مجله‌ء ادب
پوهنځی ادبیات
کابل ، افغانستان

**اشتراک**

محصلان و متعلمان : ۱۲ افغانی
مشترکان مرکز : ۱۵ افغانی
« ولایات : ۱۸ افغانی

**قیمت ۶ افغانی**

(c) ketabton.com: The Digital Library


# ادب

مجلهٔ دو ماهه

شماره های ۵ و ۶ ، سال ۱۱ ۱۳۴۲


## تپش‌ها و رنجها در تاریخ

در قانون بابل باستان نوشته‌اند: «اگر باداری چشم باداردیگر را کور کند؛ چشم باداراو ل الذکر در عوض چشم بادار آخر الذکر کشیده شود اما اگر چنان اتفاق افتد که باداری چشم غلامی را کشیده باشد، در آنصورت بادار مزبور بایست در عوض چشم غلام بدو جبیره بدهد.»

این قانون باتمام معنای کلمه پرده از روی عدم مساوات اجتماعی در دوران سیستم غلامی برمیدارد: غلام فقط یک آله وابزار سخنگوی بـادارش بوده وبیش از مال و متاعی ارزش نمیداشت.

درآتن، که از دموکرات ترین جمهوریت های رژیم بردگی بود، زن راته عنوان جنس نیوترال(۱) مطالعه میکردند و این نکته باصراحت میرساند که زن فقط برای کارخانه خلق شده است؛ عروس را مانند دیگر مال و متاع میخریدند ـ زنان بایست بشوهران شان وفادار میبودند؛ امااین امر در مورد شوهرها تطبیق نمیگردید، زیرا شوهران میتوانستند از دیگر زنان آزادمحظوظ گردند. (۲)

رومیها، آنانیکه بانیروی سرنیزه مردم را ازپای در می‌آوردند، باز نان

---

(1) *Oikurema*

(2) *Hetaerae*

مانندمال و دارایی منقول رفتار میکردند کنیز های بسیار زیباو قشنگ میتوانستند هم خوابهء غیر رسمی سر بازان رومی و اعیان زادگان باشند. اما آن غلامانیکه از نیروی جسمانی بهره داشتندبرای آن‌تربیه‌میشدندتادرنمایش هابه‌شمشیر زنی پرداخته (۱) و خون یکدیگر را برای تفریح و خوش گذرانی باشندگان روم بریزند. (۲)

درجامعهء غلامی هولناك ترین عدم‌مساوات درتمام شوءون حیات‌و زندگی بصورت بسیاربیرحمانه‌نظرانسان‌رابسوی‌خودجلب‌میکند. در هر صورت طبقهء حاکمه هرگزسعی نمیکرد برروی‌رژیم سیاه ومنفورخودپردهءسالوس بکشد وآن وضع رقت زارا باصطلاح‌ازدیدهء مردم پنهان نماید. چرا ؟ برای اینکه ایده‌آلوجی‌رسمی جامعهءغلامی‌باصراحت‌لهجه،اعلان‌میکردکه: «انسانها ازروی فطرت‌عـلی السویه خلق نشده‌اند؛ عده‌یی برای آن‌تولدشده‌اندتافرمانروایی کنند وگروه‌های بیحدوحصر برای آن‌پابعرصهءوجودنهاده‌اندتااطاعت وغلامی نمایند وغلامی امریست آسمانی.»

حتی اکثرمردمان روشنفکر همان‌عصرخودرادرگرو همین‌اندیشه‌داده‌بودند.

درجامعهء غلامی امکان‌نداشت مساوات‌بین‌دو طبقهء‌بالابرقرارگردد. دراین جااین سوال بخاطرخطور میکند: درصورتیکه‌برادری‌وبرابری‌بین بادارو غلام امکان ندارد پس می‌شود مساوات بین خود طبقهء حاکمه برقرار گردد ؟ زیرا ما ازدیربازمی بینیم که جمهوریت های دموکراتیک‌درآتن و دیـگر کشورهای شهری جهان باستان‌وجوددار دو تمام‌اهالی وباشندگان آزاد ایـن جمهوریت هادر انتخابات سهم میگرفتندو مسایل عمدهء دولت ازقبیل مسأله‌ء

---

(۱) *Gladiator* : کسیکه‌درنمایشهای باستانی‌روم باشه‌شیرویاسلاح باجانورزنده و یاانسان جنگ میکرد.

(۲)قانون‌رومیهابرعلاوه‌ء اینکه‌غلامان‌رابحیث‌دارایی‌واموال‌میدانست ،قانون‌قتل‌رانیزدرباره‌ء آنها به‌منصهء اجرانمیگذاشت و قتل غلام‌راجنایت نمیپنداشت .

جنگ و صلح ، عقد قرار داد های تجارتی ، توزیع منابع را اسامبله ها فیصله وتصویب میکردند. بر علاوه ، در دموکراسی های جهان باستان تقریباً یک سیستم قانون انکشاف یافته یی وجود داشت که براساس همین قانون شهر نشین آزاد میتوانست به معاملات تجارتی بپردازد ؛ چیزی بخرد وبفروشد و پس انداز خود را بکسی ببخشد . بعبارت دیگر یک شهر نشین آزاد از تمام حقوق مدنی که از طرف دولت تثبیت گردیده بود ، برخوردار میبود .

آری ، مساوات رسمی مردمان آزاد از لحاظ حقوق سیاسی ومدنی یک امر مسلم و محقق بود ، لیکن باز هم می بینیم که عدم مساوات واقعی در سویهء زندگی آنها وجود داشت . آنهم بدین معنی که عده یی از شهر نشینان آزاد غلام ها ، کشتیها ، معادن وملک ودارایی زیادی داشتند ، در حالیکه برخی دیگر از این شهر نشینان آزاد تقریباً هیچ چیز نداشتند وزندگی خود را از رهگذر کار وزحمت تأمین میکردند ؛ یعنی یک قطعه زمین را به اجاره میگرفتند و یا بکدام پیشه وکسبی میپرداختند . امابخش دیگر مردمان بی خبر که بطبقهء شهر نشین آزاد تعلق داشتند ، هیچ کار تولیدی نمیکردند وبخرج جامعه زندگی مینمودند. مالکین غلامان یک مقدار از همان اندوخته یی را که از دسترنج غلامان پس انداز کرده بودند ، برای شهر نشینان آزاد بیچیز تخصیص میدادند . در اینجا بایست علاوه نموده گفت که مالکین متمول این کار را از روی دلسوزی ویا مهربانی نمیکردند . مالکین متمول درعوض این کمک شهر نشینان آزاد بیچیز را بخدمت عسکری می گماشتند ، و قیام غلامها را بوسیلهء آنها از هم متلاشی می ساختند . شهر نشینان آزاد حقوق سیاسی خود را بمالکین وصاحبان غلامها در بدل غذای شباروزی میفروختند . اگر در آتن ، طور مثال ، کدام شهر نشین متمول ( خواه از لحاظ جاه طلبی ویا کدام مرام اقتصادی ) می خواست کرسی در ادارات دولتی داشته باشد ، میتوانست در وقت انتخابات در بدل یک مبلغ پول ناچیز ی آراء را خریداری نماید .

این بود روءوس مطالب عدم مساوات اجتماعی تحت رژیم بردگی. در این مورد بایست بخاطر داشت که انکشاف جامعه یک عملیهء مغلق وپیچیده بوده و از یک مملکت تامملکت دیگر فرق میکند. موقف غلام ها در دولت های شرق باستان ازموقف غلامها دریونان باستان فرق داشت و بهمین منوال رژیم بردگی درعنفوان جوانی ازروزهای انحطاط خود اساساً تفاوت زیادی داشت. برای اینکه تمام این تفاوتها وفرقها را شرح دهیم « مثنوی چندین من کاغذشود» ، وروی همین ملحوظ است که مادر این جا بشرح خصوصیات بسیار اساسی رژیم بردگی درروزهاییکه باوج ترقی خود رسیده بود، میپردازیم.

بیداد وستم برمردمان زحمتکش سبب میگردد تا اهالی وباشندگان بپچیز شهر وروستا ومخصوصاً غلام ها برستاخیز وقیام های خونینی دست زنند. بزرگترین این قیام ها همانا رستاخیز سپارتکوس (*Spartacus*) (١) میباشد که کاخ سیستم بردگی را ازبنیاد واساس تکان شدیدی داده و زمینه را برای انهدام آن آماده ومهیا ساخت. تمام این قیام ها زیرپرچم شعار مساوات راه انداخته میشد. نیز درقرن دوم پیش از میلاد یک رهبر دیگر غلامان که ارستونکوس نام داشت دربرابر جباران جامعهءخود قیام کرد وبرای تاسیس وایجاد یکنوع دولتی که زیر لوای آن مردم از نعمت مساوات اجتماعی بهره مند گردند، به مجادلات دلیرانه پرداخت.

درروزهای پسین درتعالیم آیین مسیح کلمهء مساوات ومساوات طلبی عطف توجه میکند واین امر، البته، ناشی از نارضایتی مردم بود در برابر عدم مساوات اجتماعی. درنخستین کتابهای آیین مسیح ایضاح شده بود که: «تمام مردم درمقابل پروردگار مساوی میباشند؛ متمولین و اهل مکنت وجاه را

(١) مقصد ازین سپارتکوس رهبر بردگان در روم قدیم میباشد لذا نباید با *Spartacist* که عضو گروپ سپارتکوس در انقلاب سال ١٩١٨ جرمنی بوده، مغشوش شود.

محکوم میکرد وغربا تشویق میگردید تا قبول را از ایشان بستانند ، زیرا ایندسته مردم اند وخته های خود را از طریق نا مشروع بدست آورده اند .

لیکن طوریکه می‌بینیم ، این نظریات برای مدت مدیدی در تبلیغات آیین مسیح باقی نماند .چرا؟ بعلت اینکه ازبین نخستین « شبانهای» آیین مسیح یک طبقهء روحانیون بوجود آمد و این روحانیون از آن عقیده یی که مردم به « مسیح» داشتند برای تأمین مفاد شخصی کارمیگرفتند وطبقات حاکمهء رژیم بردگی ملتفت این اصل شده ،مسیحیت رانیز وسیلهءخوبی برای فریب دادن مردم دانستند. طبقات حاکمهءجامعهءغلامی باسرعت عجیب وغریبی باکشیش های بزرگ داخل زد وبند گردیدند . این طبقات حاکمهء دورهء بردگی بهمان شدت وحدتیکه دیروزکشیش هارامحاکمه وسرزنش مینمودند، امروزنه تنها ازتشدد خود دربرابرآنها کاسته آمدند بلکه وسایل وتسهیلات زیادی برای شان تهیه میدیدند ودرراه اشاعت وتبلیغ آیین مسیح ، کشیش ها را تشویق وتحریض میکردند. ودرعین زمان آیین مسیح را مذهب رسمی اعلان نمودند. (۱)توام بااین اقدام نص ومتن آیین مزبوررا تغییر دادند وبعد ازآن کتب مذهبی[مسیحی] تقسیم مردم را بغریب ومالدار ، بادار وغلام یک امر عادی دانسته وآنرا دوخته وبافتهء دست تقدیر وانمود میکرد. این افسانه را برای مقصد ومرام معینی بین مردم گسترش داده ، تبلیغ میکردند تا جهت استقامت مجادلهء زحمتکشان راکه متوجه بیداد گران وجفا پیشگان بود، منحرف سازند.

لیکن طوریکه می‌بینیم نه آیین مسیحی ونه لیژیون رومی توانست سیستم بردگی راکه در اثر تناقضات داخلی پارچه پارچه شده بود ، از انقراض وانهدام نجات دهد . انکشاف باز هم بیشتر قوای تولید ایجاب میکرد تا کارگران کم وبیش درنتایج کارخود علاقه ودلچسپی نشان دهند .

---

(۱) به تاریخ امپراتوری بیزانس، ویسیلوف ، منطبعهء پوهنتون وسکانسن ، امریکا ، جلد اول، ازصفحات ۴۳ تا ۶۰ مراجعه نمایید .

(c) ketabton.com: The Digital Library



و در نتیجهء انکشاف قوای تولید ، سیستم فیودالیته جانشین سیستم غلامی گردید ؛ این سیستم بر اساس مالکیت زمین که در دست لارد فیودال بود ، بنیاد گذاشته شده بود .

گرچه وضع دهاقین سرف ، ازموقف غلام هابهتربود، اما عدم مساوات بازهم بین ایندوطبقه [دهاقین سرف‌ولارد فیودال] بهمان‌حدت‌وشدت که در رژیم بردگی وجود داشت در جامعهء فیودالیته موجود بود . دهاقین بوسیلهء کار خود حیات لارد های فیودال را تأمین میکردند . آری ، همین دهقانها بودند که مردان جنگی برای فتوحات تهیه میدیدند . زمیندار ، سرف (*Serf*) رامیخریدو میفروخت وحتی در وقت خریدو فروش سرف‌ها خود سرانه‌دربارهء آنهاقضاوت‌روا میداشت. لاردفیودال‌حق داشت باعروس سرف در شب‌زفاف‌خلوت‌نماید . درجامعهء فیودال عدم مساوات نه تنها بین خود لارد های‌فیودال وجود داشت ، بلکه درسایر قشر های جامعه عدم مساوات فرمانروایی میکرد.

تحت‌رژیم فیودالیته ، عدم مساوات‌اجتماعی راقانون‌تأمین نموده استحکام می‌بخشید :تمام جامعه به گروه هاوطبقات‌مختلف‌اقتصادی‌تقسیم‌گردیده‌بود : روحانیون وکشیش‌ها گروه اول را تشکیل‌میدادند ،شریف‌زادگان‌در صف دوم قرار میگرفتند درحالیکه سایرمردم طبقهء سوم را می‌ساخت. تمام حقوق وامتیازات‌مال دوگروه اول‌میبود وگروه‌سوم‌فقط برای‌انجام‌وظایف دوگروه اول عرق میریخت. در این جا بایست‌بخاطر داشت‌که تنها بورژوازی که قشر متمول گروه سوم را تشکیل میداد، میتوانست‌بعض‌اوقات امتیازاتی‌برای خود بدست آرد . این امتیازات را درچه فرصت بورژوازی کمایی میکرد ؟ درآن موقعی‌که زامداران برای‌عملی‌نمودن پلانهای‌جنگی‌خودبه پول‌احتیاج مبرم احساس میکردند .

لیکن ، طوریکه باز هم می بینیم ، حتی در بین طبقهٔ حاکمهٔ فیودال مساوات وجود نداشت ، آنهم بدین معنی که تمام این طبقه تحت رژیم تیول بود : بارون ، طور مثال ، درحالیکه بادار سرف های خود میبود نوکر کونت بود وکونت بنوبهٔ خود نوکر دیوك می بود .

این درست است که در سده های میانه ، در اینجاوآنجا شهر های آزادوکشور های شهری آزاد وجود داشت .

از نظر سیستم اجتماعی ، شهر های آزادوکشور های شهری آزاد باجمهوریت های دموکراتیك جهان باستان شباهت داشت . از این قبیل شهر ها وکشور های شهری آزاد همانا شهر فلورانس وونیز ، در ایتالیا بود و این شهر های آزاد بنام جمهوریت های تاجران یاد میشد . در اینجا بایست گفت که این چنین استثناها قانون عمومی ویاکلیه رانمیتواندرد کندزیرا این شهر هاوکشورهای آزادبه جزایر کوچکی شباهت دارد که دربحر بیکرانهٔ سیستم فیود الیته همان دورهٔ وعصر بیش از پشیزی ارزش نداشت . در این شهر ها یك ساختمان مغلق عدم مساوات ، ساختمان اتحادیهٔ صنفی ، وجود داشت . مناسبات پیشه وران و شاگردان در داخل حلقهٔ اتحادیهٔ صنفی ***Guild*** آنقدر ها از رابطه یی که بین بارون ***Baron*** وسرف ***Serf*** وجود داشت ، فرق نمیکرد . سیستم فیود الیته باتمام معنای کلمه استحکام یافته بود ؛ زهرهٔ آب میگردید ، اگر در آن فرصت کسی بخود جرأت میداد که بر امتیازات کثیش ها وشریف زادگان تجاوز و تخطی روا بدارد . این چنین تجاوز سیه روزی دنیا و عقبی را برای شخص «متجاوز» بارمی آورد :

نخست اینکه کلیسا آن مرد را مردود اعلان میکرد ودوم اینکه حکومت همان دورهٔ بهترین جای برای این چنین شخص را گوشهٔ زندان دانسته و در زیر غل وزنجیر دمار از نهادش برمی آورد . در هر صورت بیداد وستم سیستم فیود الیته نیروی مقاومت را در تودهٔ های مردم ایجاد کرد و در سر تاسر سده های

(c) ketabton.com: The Digital Library



میانه قیام و رستاخیز پرزور و نیرومند دهقانها و تهی دستان شهر در مقابل استثمار بیرحمانهٔ فیود الیته نظر اهل خبرت را بسوی خود جلب میکند. برای اینکه گفته‌های بالارا با امثلهٔ تاریخی تأیید کرده باشیم ازبعض نهضت‌های بزرگ و بارز دهاقین نام‌می بریم: قیام جکیوری ***Jacquerie*** در فرانسهٔ سدهٔ چاردهم جنگهای هوسیت ***Hussite*** درچکیا ***Czechia*** درسدهٔ پانزدهم، جنگ‌بزرگ دهاقین درجرمنی درقرن شانزدهم و هم چنین جنگ دهاقین درروسیه تحت رهبری بوگاچوف درسدهٔ هژدهم. این جنگها مانند نبردهای دورهٔ بردگی زیر عنوان وشعار «مساوات» راه‌انداخته میشد.

هر پیکار و نبرد دهقانها، البته، ازخود خصوصیات‌متمایزی داشت‌وبر اساس شرایط معین وکانکریت بنایافته بود. پس می‌بینیم که‌رستاخیز و قیام نیرومند توده های مردم درسدهٔ نزدهم درچین (قیام تای پینگ) نه‌تنها متوجه آن بودکه پرچم قدرت لاردهای فیودال را سرنگون سازد بلکه با جدیت تمام میکوشید تا اشغالگران و غاصبین اجنبی را ازوطن خودبیرون راند.

دراین‌جا لازم میدانم بگویم که این پیکارهای دهاقین‌ضربت هولناکی را حوالت‌پیکرسیستم فیود الیته‌نمود، امانتوانست بکلی آنرا دست امحا و نابودی بسپارد. بدین‌مفکوره، البته، انقلابهای‌طبقهٔ بورژوازی‌جامهٔ‌عمل پوشاند. روابط جدید سیستم سرمایه‌داری که‌در بطن‌جامعهٔ‌فیودالیته رشد ونموکرد، جامعهٔ‌فیود الیته را از داخل تحت‌تأثیر و نفوذخود قرارداد. صناعت‌وتجارت انکشاف کرد، ماشین‌ریسیدن وماشین‌های‌دیگر اختراع شدو در نتیجه تولیدات را چندین مرتبه بالابرد. ونیزدراثر همین اختراع چندین دستگاه مصنوعات افتتاح‌شد وتوام باهمین انکشاف، عملیهٔ تراکم وتجمع سرمایهٔ ابتدایی آغاز گردید. منابع وسیع وسرشاردردست‌مالکین‌صنایع، بانکدارهاوتاجرها تمرکز دادهٔ شد وبکار انداختن این منابع تحت شرایط مناسب فایدهٔ پیهم را وعدهٔ میداد وبصورت بسیارمنظم برتمول طبقهٔ بورژوازی افزودهٔ می آمد.

(c) ketabton.com: The Digital Library



لیکن سیستم فیودالیته‌از بوجود آمدن چنین شرایط جلوگیری میکرد؛ برای اینکه‌طبقهء بورژوازی بتواند برتمول و دارایی‌خود بیفزاید ، بایستی قوهء کار آزادرا دراختیار خود میداشت تا آنرا آزادانه‌استثمار کند. دهقانهاو پیشه وران میتوانستند چنین نیروی کار را مورد دسترس و استفادهء طبقهء بورژوازی بگذارند، لیکن اول‌الذکر (دهقانها ) درزنجیر دارایی فیود الیته افتاده بود وپیشه وران درقید اسارت‌اتحادیهء صنفی‌بودند .

سیتسم سرمایه داری‌به تجارت‌آزاد احتیاج شدیدی داشت‌تادرراه روابط بین صاحبان مال‌التجاره ، استت( *estate* ) فیود الیته و دیگر امتیازات‌خار مغیلان نباشدواین روابط تنها توسط یك قانون که آنهم قانون ارزش است کنترول واداره شود و فرمانروای‌مطلق واختیاردارکل، پول باشد .

لیکن طوریکه ازتاریخ‌برمی‌آید، شرایط‌فیودالیته درراه پیشرفت تاجران انواع واقسام‌موانع و مشکلات‌ایجاد کرده‌بود. حقوق گمرکی‌وعوارض‌ازجملهء آن‌موانعی‌بود که‌درآن فرصت‌طاقت فرسا وکمرشکن بود؛ هیچ شهزاده ( کوچك) بتاجران اجازه نمیداد داخل قلمرو وحیطهء نفوذ وی قدم گذارد تا اینکه قبلاً مالیهء گزافی‌بدونپردازد .

بعد ازمرورزمان بورژوازی‌درداخل‌چوکات‌سیستم فیود الیته امتیازاتی‌را بدست‌می‌آرد؛ مثلاً، وقتیکه برروی‌اجسدادصدها قلمروکوچك فیودالیته ، رژیم‌شاهی‌بزرگ، باطنطنه ومتمرکزبوجود آورده میشود توام با آن‌سیستم گمرکی ساده و بسیط میگردد ولارد فیودال بدین امرتن درمیدهد که دهاقین سرف‌وی‌درفابریکه‌ها کارکنند. لیکن تمام این چیزهاییکه دربالا ذکرکردیم نتوانست اوضاع را ازبنیاد وریشه اصلاح‌کند. برعلاوه‌دیده میشود که باوجود چنین مصالحه بین فیودالیته وبورژوازی، آخرالذکرمجبور بود یك بخش منفعت‌وسودخودرا درجیب فیودالها بریزد. حل این چیستان ومعضلهءاجتماعی

در مرحلهء نخست بدین صورت میسر میگردید تا دهقانها و پیشه وران را از زنجیر اسارت سیستم سرف و اتحادیه های صنفی وارهانیده و در عین زمان این طبقات را از وابستگی زمین و دیگر وسایل تولید «آزاد کرده» بسوی بازار کار سوق دهند؛ وهم بهین ترتیب بود که شعار «آزادی» اولین شعار انقلاب طبقهء بورژوازی گردید.

در مرحلهء دوم، حل این مسأله در صورتی ممکن میگردید که امتیازات استت ( **estate** ) را از میان برداشته و برای تمام مردم حقوق مساوی قایل گردند و از همین رهگذر بود که شعار «مساوات» دومین شعار انقلاب بورژوازی گردید. ازین شعارها توده‌ء وسیع مردم پشتیبانی میکردند، زیرا این شعار آرزو های ایشانرا تأیید میکرد. آری، این یك امر طبیعی بود که در این مرحلهء تاریخی مردمان ستمدیده و زحمتکش با مندرجات مضمون خود شعار های بورژوازی را جان و روان تازه بخشیدند.

این تقاضای طبقهء بورژوازی برای تأمین مساوات در آثار آن متفکران سیاسی منعکس است که از روی خلوص نیت عقیده داشتند تأمین چنین مساوات، عدالت را تأمین میکند.

بورژوازی در اثر نهضت همگانی که اعلان میکرد:

«مردم آزاد و مساوی خلق شده اند و بایست در برابر قانون مساوی باشند، ... مردم برادر یکدیگرند ... ؛ قدرت و اقتدار را بدست آورد.

**علی محمد زهما**

---

من به انسان عقیده دارم ؛ به عقل سلیم او عقیده دارم.
بدون این عقیده، توان آنرا ندارم که بامدادان از بستر برخیزم.

**برتولت برشت - «گالیلیو»**

(c) ketabton.com: The Digital Library

بقلم سی . ای . بوسورث

# سیاست امپراتوری غزنویهای پیشین

مترجم : میر حسین شاه

-۴-

غزنوی هادر قلمرو سلطنت خودشان به فرق مذهبی دیگرآزادی کامل داده بودند، آنها بآسایش وآسودگی زندگی مینمودند ، واما آن به شرطی بود که ایشان در امور سیاسی مملکت مداخله نداشته باشند. روی این شرایط سلاطین غزنوی به‌پیشوایان‌مذاهب دیگراسلامی احترام می نمودند(۱). امار اجع به‌باطنیه‌این سلاطین‌نظر مساعدنداشتنددرسرتاسرقرن‌دهم‌میلادی(قرن‌چهارم‌هجری) دعات باطنیه در خراسان‌وماوراء النهر نفوذ کامل یافته بودند. باطنی ها باخلفای فاطمی مصر رابطه‌داشتند، هرچنداین رابطهء آنها درممالك دوردستی چون خراسان نمی‌توانست‌نافذ باشد و برای دولتی چون دولت‌غزنوی ایجاد خطر کند، ولی اینگونه علایق باقوای‌خارجی مخصوصاً قوه ای که با خلافت بغداد مخالف بود، دولت‌غزنوی‌رانگران ساخته بود و موقع میداد برای جلوگیری فعالیت آنهااقداماتی بنماید. در نیشابور درمقامل باطنی ها کرامی هاقرار داشتند. کرامی ها به‌تشخص‌متهم بودند وعلاوه برآن در عقیدهء خودخیلی تعصب داشتند. محمود درا واخر سلطنت‌مجبور گردید در مقابل آن‌ها قیام نماید و ازقدرت آنهابکاهد اماتامدتی کرامی ها توانستنددر برابر باطنی هافعالیت‌نمایند. غزنوی هابه‌علماییکه به مذهب‌عقیدهء خالص‌داشتند بیشتر احترام میگذاشتند، بنابر آن به بعضی از در اویش چندان محل نمیگذاشتند .

---

(۱) رجوع کنید به بیهقی، ص۲۳. میگویند چون مسعود در ۱۰۳۰ ازری برگشت به قاضی ورئیس ونقیب فرق مذهبی دیگر اسلام خلعت فاخرداد .

(c) ketabton.com: The Digital Library



- ۵ -

غزنوی‌ها از همان اوایل با خلفادوست بودند. باوجودیکه سامانی‌ها وقره خانی‌ها گاهی باخلفای عباسی مخالفت مینمودند، واز مخالفین آنهاطرفداری میکردند غزنوی‌ها این کاررا نکردند. باین ترتیب وقتی محمد عبدالله الواثقی که‌خودرا جانشین واولاد خلیفه‌الواثق میدانست، به قلمرو غزنی آمد محمود اورا زندانی ساخت‌تا آنکه جان سپرد(۱). علاوه برآن سامانی هادر ۳۸۱/۹۹۱ جلوس‌القادررابه‌خلافت، قبول ننمودند. اورا آلهء دست‌آل بویه میدانستند. محمود پس‌ازفتح‌بزرگش در خراسان‌درفتحنامهء خود به خلیفه می نویسد پس‌ازآنکه سامانی‌ها القادررا به خلافت نشناختندوی مجبور گردید مقابل ایشان قیام نماید. (۲) باوجود این استدلال محمودبه خلیفه، وی در سیاست خویش‌درموردآخیر الذکرازسامانی هاپیروی می نمود(۳)واین‌مطلب‌ازمسکوکات اوکه تا۳۸۹ هجری ضرب‌شده‌است‌روشن میگردد.

روابط‌بعدی‌محمود در اباخلیفه، ناظم درکتاب‌سلطان محمود (ص۱٦٤–۵) شرح داده است. دراول‌سلطان‌باخلیفه رابطهء‌بسیارخوب واحترام کارانه‌داشت

---

(۱) هلال صبایی در ***Eclipse of the Abbasid Califhate*** چاپ امدروز و مارگو لیوث (اکسفورد، ۱۹۲۱–۲) ۳، ۳۹۳–۷ ترجمه ٤، ٤۲۰–٤ براساس تنوخی ودیگران؛ ابن جوزی، المنتظم، حیدر آباد ۱۳۵۷–۹/ ۱۹۳۸–٤۱) ۷، ۲۱۵؛ ابن الاثیر (قاهره) ۷، ۲۱۰ (وقایع ۳۹۱ه)= تورنبرگ ۹، ۱۱۷–۱۸؛ سامانی هایکی از اولاد مأمون راپناه‌دادند، وآنا‌بوطالب‌عبدالسلام‌المأمونی‌بود[ثعالبی، یتیمه‌الدهر، قاهره ۱۳۷۵–۷/۱۹۵٦–۸)، ۷، ۱٦۱ وقره خانی‌هاالواثقی‌فوق‌الذکررا حمایه نمودند، هلال همانجا؛ یتیمه‌الدهر، ٤، ۱۹۲–۳، ابن‌الاثیر، همانجا؛ بارتولد، ترکستان ۲۵۸

(۲) هلال‌صبایی درهمان کتاب: ۳، ۳٤۰–۵ ترجمه ٦، ۱۹۲–۳

(۳) توماس ***Thomas*** در ***JRAS*** (۱۸٤۸) ۲۷۱–۲، ۳۰۷ نمره ۸ = ***B.M. Catalogue*** ۲، ۱۳۱ نمره ٤۵۸؛ ***E.E.Oliver*** دره زوال سامانی ها وظهور غزنوی‌ها درماوراء النهر و قسمتی‌ازخراسان‌بابعضی ازمسکوکات نشرناشده، در ***JRASB, LV/2***، ۱۸۸۷ (کلکته ۱۸۸۷) ۱۳٤.

ولی متدرجاً این احترام تخفیف یافت این تخفیف احترام را به قول وی، مادر کوتاهی سلطان، تقدیم فتحنامه و هدایا بعد از فتوحات می بینیم معذالك می توانیم بگوییم که رابطهء سلطان با خلفای بغداد احترام کارانه بوده.

عباسی ها موقف خود را در مقابل رقبای خویش فاطمی هامی فهمیدند. آنها تناقض بین این دو دولت را بخوبی میدیدند. ساحهء فرمانروایی عباسی هادر این وقت به بغداد وما حول آن منحصر شده بود. بقای سلطنت آنها به درآمدی که از امرای آل بویه میرسید متکی بود. در مقابل فاطمی ها در بار مجلل، اقتصاد مرفه وفرهنگ پیشرفته داشتند. باین ترتیب وقتی در ۴۰۳- ۱۰۱۲- ۱۳ الحاکم خلیفهء فاطمی تاهرتی رابحیث سفیر نزد محمود فرستاد، محمود این سفیر را با وجود آنکه علانیه و بوضع مسالمت آمیز آمده بود توقیف نمود و بقتل رسانید بالنتیجه بقول جربادقانی وقتی خبر قتل سفیر مصر به بغداد رسید و ثبات عهد و ارادهء سلطان معلوم گردید زبان افتر از نان خاموش شد و نام وی (سلطان) با مدح وستایش در دربار امیر المومنین یادمی شد. (۱)

محمود راجع به خلعت حسنك رضایت کامل داشت. حسنك خضو یکی از خانواده های معتبر نیشاپور (میکائیلی) بود. ودر خورد سالی از اشخاص مقرب دربار شمرده می شد. پس از آنکه احمدبن حسن میمندی از اعتبار افتاد حسنك وزیر مقرر شد. یك سال قبل از آنکه بوزارت برسد بزیارت مکه رفت و چون راه حوالی نجد خالی از خطر دزدان نبود از راه فلسطین و سوریه (که در قلمرو فاطمی ها واقع شده بود) برگشت. هنگام اقامت خویش در آن جا ها از روی بی احتیاطی خلعت الظاهر خلیفهء عباسی را قبول نمود و مکاتیب دوستانهء آن خلیفه را

(۱) عتبی، ۲، ۲۳۷- ۵۰؛ جربادقانی ۲۳۷- ۹؛ گردیزی ۷۱؛ سمعانی، کتاب الانساب GMS، (لندن، ۱۹۱۲) ق ۱۱۲ ب؛ سبکی طبقات الشافعیه الکبری (قاهره ۱۳۲۳-۴/ ۱۹۰۵-۶ به نقل از تاریخ مفقود هرات تالیف قاضی ابونصر قامی.

(c) ketabton.com: The Digital Library



برای آوردن به محمود پذیرفت. احتمال ایجاد روابط سیاسی بین غزنوی‌ها وفاطمی‌ها خلیفهء عباسی را به وحشت انداخت و بسال ٤١٤ -١٠٢٣ وی حسنک را به قرمطی بودن متهم ساخت. حسنک این اتهام را بیهوده میدانست و در خفا خلیفه را احمق میگفت اما برای دلجویی او خلعت را بـه بغداد فرستاد تا آنش زنند (١). اتهام قرمطی بودن حسنک در دورهء مسعود دوباره رویکار شد و مطابق فرمان خلیفه وی را بقتل رسانیدند. در واقع حسنک به‌دست داشتن بابر ادر مسعود، محمد، متهم بود و این اتهام بدست دشمنانش در دربار برای او چیده شد. مسعود می‌توانست وزیر را حفظ کند همچنانـکه پدر مسعود وی را حفظ نمود (٢).

ضعف سیاسی و نظامی خلیفه بحدی است کـه نمی‌توانیم برای تسلیم شدن غزنوی‌ها بوی دلیل مادی پیدا کنیم. در اکثر آثار معاصر آنوقت می‌بینیم که خلفا وظیفه خور آل بویه بودند و انارشی و بی‌امنی پایتخت حیات خود آنها را تهدید می‌نمود. (٣) پس از مرگ مطیع در ٣٦٣/٩٧٤ ضرب سکهء خلفا تا مدت ١٧٠ سال معطل شد.

معذالک نفوذ عباسی ها بحیث پیشوای جامعهء اسلامی زیاد بود و این نفوذ همچنان دوام داشت تا آنکه در دورهء سلجوقی ها متدرجاً نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای را بدست آورد. این خلیفه بود که می‌توانست با خلعت به فرمانروایی حق قانونی دهد. در جهان اسلام قدرت اکثر بزور شمشیر بدست میآمد. اگرچه از دورهء صفاری‌ها به بعد این موضوع ارزش خود را از دست داده بود باوجود ایـن

(١) بیهقی ١٨١-٣؛ گردیزی ٩٦-٧؛ المنتظم، ٨، ١٦، ٢١-٢؛ ابن الاثیر (قاهره) ٧، ٣١٨، ٣٢٣-٤؛ وقایع سال ٤١٥، ٤١٦= تورنبرگ، ٩، ٢٣٩-٢٤٦.

(٢) بیهقی ١٧٨ - ٨٩؛ گردیزی ٩٦- ٧؛ *R.Gelpke* میگوید ممکن است قتل حسنک شرط مخفی بر سمیت شناختن مسعود از طرف خلیفه بوده باشد.

(٣) رجوع کنید به *Mez* در ***The Renaissance of Islam*** (ترجمه انگلیسی) پتنه، ١٩٣٧، ٨-١٢، ١٥- ٢٤، ١٤٠-١.

میگفتند در جهان شرقی اسلامی تمام مملکت ها به خلیفه تعلق دارد و فرمانروایان محلی تیولدار های او می باشند. اما عملا این طور نبود در مورد تسلط خلیفه بر اراضی اسلامی به همینقدر اکتفا می شد که نام او را در خطبه ذکر کند البته با نام او نام فرمانروای محلی نیز ذکر میگردید. در سکه و طراز نیز نام خلیفه ذکر می شد طراز پارچه های خامک دوزی بود که در کارگاه های رسمی تهیه می شد و در آن نام خلیفه را پیشتر از نام فرمانروای محلی می نوشتند. بعضی از فرمانروایانیکه به فرق مذهبی دیگر تعلق داشتند همین احترام را هم به خلیفه نداشتند. عده ای از امراء حتی فاطمی ها را پیشوای روحانی اسلام میدانستند. بسال ۱۰۵۸/۴۵۰ خلیفه عباسی مجبور شد از پایتخت خودش بیرون برود و آنرا به جنرال ترکی بساسری بگذارد اخیر الذکر خطبه را در بغداد بنام فاطمی ها خواند. (۱)

خلفا مهر خلوص عقیده و مشروعیت را به فرمانروایان اسلامی بوسیله فرمان اعطا میکردند و باین وسیله اراضی تحت فرمان ایشانرا بایشان می سپردند. معمولا با این فرمان لوا و خلعت نیز همراه بود و گاهی القاب افتخاری نیز داده می شد. در قرن ده و یازده برای این القاب تقاضا خیلی زیاد بود و لقب روی لقب ریخت تا آنکه کم کم ارزش آن کمتر شده رفت. نظام الملک این عمل تاریخی را تقبیح میکند، و تصریح می نماید که استعمال ناشی از عدم تشخیص این کلمه امتیازات اجتماعی را نابود میکند: امروز پست ترین اشخاص لقبی دارد و اگر آن لقب را در مورد وی استعمال نکنند متاثر می شود و ناسزا میگوید(۲). خلیفه حق داشت

(۱) المنتظم، ۸، ۱۹۲؛ ابن الاثیر (قاهره)؛ ۸، ۸۳-۵ وقایع ۴۵۰ - تورنبرگ، ۸، ۴۴۰-۳؛ دیناری موجود است که بساسری آنرا در بغداد در رمضان ۴۵۰ بنام خلیفه فاطمی المستنصر سکه زده است -

*E. Von Zambaur «Nouvelles contribution a la numismatique Orientale.» Wiener Numismatische Zeitschrift. XLVII (Vienna 1914) 164 - 11 No. 905.*

(۲) سیاست نامه، چاپ قزوینی و چهار دهی (تهران ۱۳۳۴/۱۹۵۶) ۱۵۸

این القاب را به مردم بدهد. القاب مذکور ترکیباتی با کلمات: دین، دوله، ملة، امه ودنیا داشت. درمقابل این القاب باید مبالغی پرداخته می‌شدو این مدرك جزومهم مالیات خلیفه را درآن وقت تشکیل میداد. (۱) اعتبار خلیفه بحیث اعطا کننده این القاب بحدی بود که دیلمی های آل بویه باوجود آنکه شیعه بودند همیشه سعی میکردند خلیفهء عباسی این القاب را بایشان بدهد وحتی وقتی القابی را انتخاب می نمودند که از نظر شریعت قابل اعتراض بود سعی می نمودند رضایت خلیفه را بآن جلب نمایند (۲). علاوه براین این پادشاهان همیشه روی مسکوکات خویش نام خلیفه را قبل از نام خود میگذاشتند (۳).

غزنوی های پیشین خلفا را حمایه نمودند زیرا به کمك اخلاقی وبرسمیت شناختن آنها احتیاج داشتند. پس ازفتح خراسان ۹۹۹/۳۸۹ وقتی بالاخر خطبه بنام القادر خوانده شد خلیفه برای محمود منشور خراسان ولقب یمین الدوله وامین الملهرا فرستادو وی راقهرمان منافع مادی خلفیه ودین شمرد. (٤) در ۱۰۰۱/۳۹۲ خلیفه ترسید مبادا بعد ازوی واثق به خلافت برسد بنابرآن پسرش ابوالفضل محمد را بنام الغالب بالله ولی عهد

---

(۱) رجوع کنید به *Mez* در *The Renaissance of Islam*، ۱۳۵-۶ ودرموضوع عمومی القاب افتخاری *J.H. Kramers* عنوان *Les noms musalmans composes avec Din* در *Acta Orientalia*، ۷ (۱۹۲۷) ۵۳-۶۷ وحسن الباشا، الالقاب الاسلامیه فی التاریخ والوثایق والآثار (قاهره ۱۹۵۸)

(۲) رجوع کنید به *Amedroz* در «*The assumption of the title of Shahenshah by Buwaiyhid rulers*» سلسله *Numismatic Chronicle*، چهار، ج ۵ (لندن ۱۹۰۵) ۳۹۳-۴۰۹» *Mez* در *The Renaissance of Islam*

(۳) راجع به مسکوکات آل بویه رجوع کنید به کتلاگ مسکوکات مثلاً *B.M.* کتلاگ ۲، ۱۹۴ - ۲۲۰ وزمباور *WNZ* (۱۹۱٤) ۱۳٤ - ٦ نمره های ٤٦٠-۷۱

(٤) عتبی، ۱، ۳۱۷، جرباذقانی ۱۳۸، گردیزی ٦۲، المنتظم ۸، ۵۳ ونیز رجوع کنید به *Oriens, The titulature of early Ghanzavids* ۱۹٦۲.

ساخت و به محمود این مطلب را نوشت و از وی خواهش کرد نام جانشینش را در خطبه داخل کند و نیز روی سکه ها نام او را بنویسد. مسکوکات محمود نشان میدهد که این کار جامهء عمل پوشید. (۱) پس از مرگ تاهرتی خلیفه برای محمود لقب نظام الدین و ناصر الحق را فرستاد (۲) در ۴۱۷/۱۰۲۶ محمود به سومنات در شبه جزیرهء کاتیاوار حمله برد. این عمل باعث مسرت مسلمان هاشد و خلیفه لقب کهف الدوله والاسلام را برای او با القاب دیگری برای دو پسر و برادرش فرستاد، هریکی از آنها القابی را مبنی بر قدرت دنیایی پادشاه و خلوص نیت در دین دریافتند. علاوه بر آن خلیفه منشوری به محمود فرستاد و در آن متصرفات او را در هند و خراسان و نیمروز و خوارزم تأیید نمود و وعده داد که سلطان هرکه را بخواهد جانشین او باشد خلیفه قبول دارد. (۳)

بحران جانشینی پس از مرگ محمود در ۴۰۲/۱۰۳۰ موضوع تأیید خلیفه را مهمتر ساخت. محمد ولیعهد رسمی به پشتیبانی فرماندهان نظامی و مامورین ملکی جانشین پدر گردید. مسعود در ایران غربی بسر میبرد و از مرکز سلطنت بسیار دور بود. او را پدرش بآنجا مقرر نموده بود تا ایالاتی را که تازه از آل بویه و آل کاکویه اصفهان و مسافری های تاروم، گرفته بودند اداره کند. او همچنانکه قبل از این گفتیم از مرکز امپراتوری بسیار دور بود و بنابر آن جای

---

«۱» عتبی، ۲، ۱۱۱-۱۲۰، جرباذقانی ۱۹۰، المنتظم، ۷، ۲۱۵، ابن الاثیر قاهره، ۷، ۲۱۱ وقایع سال ۳۹۱ - تورنبرگ، ۹، ۱۱۷. Thomas، JRAS، ۱۸۴۸، ۲۷۳-۵؛ ۳۰۹، ۳۱۱، ۱۲، ۳۱۵ نمره های ۱۲، ۱۹-۲۰، ۲۶ و B. M کتلاگ، ۲، ۱۳۳-۵ نمره های ۴۶۳-۵، ۴۶۷-۸ نشان میدهد که الغالب در این وقت جانشین شناخته شده بود ۳۹۹ - ۴۰۹/۱۰۰۸ - ۱۸ - الغالب در ۴۰۹ درگذشت و در ۴۲۱/ ۱۰۳۰ پسر دیگر ابو جعفر عبدالله بالقب قائم بامرالله خلیفه شد. المنتظم، ۷، ۲۹۲، ۸، ۴۷-۸، ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۳۰۲، ۳۵۱ وقایع سال ۴۰۹ هـ، ۴۲۱ = تورنبرگ، ۹، ۲۱۹، ۲۸۹ «صفحه اول این نمره ها».

«۲» المنتظم، ۸، ۵۳، ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۲۷۱ وقایع سال ۴۰۴ هـ = تورنبرگ، ۱۱، ۱۷۱.

«۳» گردیزی، ۸۷-۸.

(c) ketabton.com: The Digital Library



شبهه نیست که محمد باید باتمام مساعی برای مقابله و تقسیم قدرت مقابله کند. برای تلافی این زیان جغرافیایی مسعود خواست تأیید خلیفه را بحیث جانشین پدر بدست آرد. ظاهراً اینطور معلوم می‌شود که برادرش فرصت نکرد با بغداد رابطه سیاسی قایم کند. مسعود قبل از آنکه از اصفهان بیرون برود از خلیفه خواهش کرد وی را برسمیت بشناسد و خلعت ولواولقب برای او بفرستد. جواب مساعد خلیفه مسعود را در ری بسیار خوش ساخت و امرداد شیپور بنوازند، دهل بزنند و آنرا در اجتماع عمومی بخوانند. نسخه‌های جواب خلیفه را گرفتند و آنرا به اصفهان طارم و مناطق جبال، گرگان، طبرستان و هرات فرستاد این کار برای آن بود که مردم آن جاها بدانند که وی نایب خلیفه امیر المومنین و جانشین پدرش میباشد. (۱)

سفیر خلیفه بو منصور هاشمی در نیشاپور در شعبان ۴۲۱/۱ گست ۱۰۳۰ سلطان را ملاقات نمود. در آن جا دعوت مفصلی بافتخار او تشکیل شده بود. وی باخود هدایای بسیار قیمتی آورده بود این هدایا مشتمل بود بر عبا های بسیار گرانبها که یکی از آن‌ها بر نگ پرچم عباسی هاسیاه بود علاوه بر آن ده اسپ باز ین های گران قیمت همراه فرستاده شده بود. ولی منشور نامه و القاب مسعود را خوش ساخت القاب را بیهقی: ناصر دین الله، حافظ عباد الله، منتقم من اعداء الله، ظهر خلیفه الله امیرا لمومنین مینویسد. مسعود این القاب را اسلحه مهمی مقابل برادرش میدانست زیرا اینها ارزش اخلاقی مهمی برای او نزد مسلمان هاداشت. بنابر آن دوباره امر داد که نسخه های منشور و جزئیات القاب باطراف بادغیس وخراسان فرستاده شود. تا مردم بیشتر از این طرفدار او گردند (۲)

یکسال بعد در ۴۲۲/ ۱۰۳۱ القادر (خلیفه) درگذشت و برادرش قائم بجای او نشست. تا این وقت مسعود خود را روی تخت استحکام بخشیده بود

---

«۱» بیهقی ۱۷– ۱۸ «۲» بیهقی، ۴۴-۴۹؛ گردیزی ۹۵ سفیر خلیفه را ابوسهل موسل بن منصور بن افلح گردیزی «از او لاد امیر گردیز در عهد سامانی ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان. رجوع کنید به گردیزی ۱۱.

وعده‌ای از مخالفین خود را تبعید کرده بود ویابقتل رسانده بود . او خودش خود را قوی میدانست و این قدرت اورا در شرایطی که در موقع برسمیت شناختن که‌در موقع برسمیت‌شناختن خلیفهء جدید باو پیشنهادمیکند می بینیم . چون از مرگ خلیفه(قادر ) شنید تامدتی آنرا مخفی داشت. از اینجا معلوم می‌شود که سلطان میخواسته است‌شناسایی خلیفهء جدید را به‌تعویق انداز دو شرایطی برای این کار داشته باشد . پذیرایی سفیر خلیفه ابو بکر محمد بن محمد سلیمانی الطوسی بسیار مجلل بود واین‌کار را سلطان از این‌جهت‌کرد که میخواست عظمت و قدرت دربار غزنوی‌را باو نشان دهد .

مسعود در عوض شناسایی خلیفه سه شرط را پیشنهاد نمود :

(۱) منشور جدیدی باید برای تمام ایالات خوددریافت دارد

(۲) خلیفه نباید بادشمنان غزنوی ها(قره‌خانی ها)رابطهء مستقیم داشته باشد مخصوصاً آنکه بدون اجازهء غزنوی هابرای‌ایشان القاب‌ومنشور نبایدبفرستد. این تقاضا مطابق مقاوله ای‌است که‌در دوران محمود موجود بود (۱)

(۳) اینکه خلیفه به‌نقشهء مسعود در توسعهء امپراتوری بجانب‌غرب موافقه داشته باشد.

این قیود وشرایط نشان میدهد که سلطان امپراتوری خود را مقتدر ترین امپراتوری جهان شرق اسلامی میدانست‌زیرا ادعای‌او در اینکه وی باید وسیله مراوده بین بغداد وقره‌خانی ها باشد اقدامی‌است‌دلیرانه ظاهراً خوف‌از رقیب لایق وزرنگ چون نیالتگین سمرقند وبخارا وقادریوسف‌کاشغروختن اورا باین‌کار واداشته بود. فهرست ممالکی‌را که‌مسعود برای‌ادخال درمنشور داده بود بدون شبهه برای‌این بود که‌خلیفه وسعت‌اراضی اورابشناسد. این‌اراضی

(۱) وقتی‌خلیفه به خوارزمشاه مأمونی ابوالعباس مأمون بن‌مأمون خلعت و منشور و لقب عین‌الدوله وزین الملة رافرستاد شاه ازترس محمود نتوانست این اعطای خلیفه را در پایتختش گورگنج علناً بپذیرد . رجوع کنید به ترکستان بار تولد ، ۲۷۵ ؛ ناظم ،سلطان محمود ۵۷.

عبارت بود از : خراسان ،خوارزم ،نیمروز ، زابلستان . تمام هندوستان ، سند ، چغانیان ، ختلان ، قباذیان ، ترمز ، قصدار ، مکران ، و الشتان ، کیکانان (۱) ،ری ، جبال ، اصفهان ، تمام علاقه هایی که تا حلوان ، گرگان و طبرستان میرسد .

بالاخره هدایای مبهوت کننده ای به خلیفه فرستاده شد این هدایا به قول میمندی وزیر عبارت بود از ۲۰،۰۰۰ من نیل برای شخص خلیفه و ۵۰۰۰ من برای درباریان او بر علاوه هدایای نقدینه که بروز خواندن خطبه بنام خلیفه جدید داده شده بود باهدایای قیمتی دیگری که ممکن بود شخص سلطان بفرستد . مقداری هم باید به سفیر داده می شد این مقدار را وزیر ۱۰۰،۰۰۰ درهم و عبای فاخر تعیین کرد . مسعود میخواست از دیاد ثروتش را به خلیفه بفهماند . در آخر برای او صد پارچه لباس فرستاد که ۱۰ پارچه آن از طلابافته شده بود . اشیای آتی نیرجزو هدایا بود : ۵۰ کیسه مشک ، ۱۰۰ کلچه کافور ، ۳۰ شمشیر هندی ، یک طاقه عبای طلایی که ۱۰۰۰ مثقال وزن داشت مکلل به جواهر ، ۱۰ عدد لاجورد و ۲۰ عدد لعل بدخشان ، ۱۰ اسپ ختلی ، و ۵ غلام ترکی . سفیر از مسعود عبایی را دریافت داشت که ۵۰۰ مثقال وزن داشت واز جنس عبایی بود که معمولاً به فقها میدادند . علاوه برآن یک استر ، ۲ اسپ ، ۱۰۰،۰۰۰ درهم ، ۲۰ طاقه عبای قیمتی باو داده شده بود وزیر شخصاً یک استر ۵۰۰ دینار و ۱۰ طاقه عبا بآن علاوه نمود . (۲)

---

«۱» کیکانان و الشتان و بالس شهرهای قصدار یا توران در بلوچستان شمالی است . کیکانان پایتخت پادشاه توران بود لسترنج آنرا باقلات حالیه تطبیق می کند .

حدود العالم ، ۳۰ ، ۱۲۳

*The Lands of the Eastern Caliphate* , G.Le Strange (Cambridge 1905) 332-3, 347.

«۲» بیهقی ۲۸۶-۹۴ ؛ راجع به تفصیل این هدایا رجوع کنید به B. Spuler در *Iran in Fruh-islamischer Zeit* (Wiesbaden 1953) 367-9.

این نمایش هدایا اثر مطلوب را داشت. بسال ۱۰۳۳/٤۲٤ سلیمانی سفیر درنیشاپور نزد مسعود آمد. هدایایی مشتمل بر رداو اسپ و منشور نامهء مطلوب رادر پوش سیاه معمول زمان آورد. فرمان مسعود برمملکت های موروث ومکتسب وآنچه بتازگی بگیرد تأیید شده بود: مسعود سیاستش را اعلام کرد وخودش را حامی دین در مقابل کفار واسماعیلی هاخواند: عمامه و شمشیر راپیش آوردند سلطان گفت عمامه‌ای را که میخواهم برسر ببندم باید ناصر دین آنرا ببندد. شمشیر رابرکشیدواظهارداشت زنادقه و قرامطه رابایداز بیخ وبن برکند. سنت پدرم یمین الدوله والدین باید مرعی باشد علاوه برآن اراضی دیگری که هنوز بدست دشمنان است باید بزور شمشیر مطیع گردد (۱). این واقعه انتهای قدرت مسعودرا نشان میدهد دیری نگذشت که ترکمن ها برخاستند وفضای کشوروی تیره شد.

یک مسأله باقی می ماند که حل گرددو آن اینکه شجره نگار اتریشی زمباور میگوید مسعود درنیشابور وهمدان تا ۱۰۳۳/٤۲٤ نام خلیفه قادر را روی مسکوکات نگهداشته بود درحالیکه قادردر ٤۲۲ وفات نموده. به قول او این کار باید علتی داشته باشد که هنوز بهما بدرستی معلوم نشده. تنها راه حلی که می توانیم بیابیم این است که مسعود با وجود آنکه نام خلیفهء جدید را در خطبه ذکر میکرد از ذکر نام او (القائم) درمسکوکات خودداری کرد، ومنتظراجرای تقاضاهایش از خلیفه بود. اینکه بین مسعود وبغداد اعتماد کامل وجود نداشته از عمل سلطان هنگام حرکت دو سفیر خلیفه معلوم میشود. سفرای مزبور در محرم ٤۲۳ دسمبر ۱۰۳۱ جنوری ۱۰۳۲ جانب وطن حرکت کردند. هنگام حرکت مامور مخفی بااو همراه کرد، تاهرچه ازکوچک وبزرگ واقع میشود بوی اطلاع دهد (۲).

---

«۱» رجوع کنید به بیهقی ۳٦۲-۷۹. «۲» بیهقی ۲۹٤-۰۵

(c) ketabton.com: The Digital Library



سفرای خلیفه تا ربیع الثانی ٤٢٤/ مارچ ۱۰۳۳ نزد مسعود نیامدند وشاید وقتی مسعود مطمئن شد خلیفه خواسته های اورا عملی میکند نام وی را در مسکوکات جاداد، سکه های دیگر غزنوی که در ٤٢٤ یا بعد از آن ضرب شده نام قائم رادارد (۱) .

-٦-

دیدیم که غزنوی ها بامقام خلافت رابطهٔ خوب داشتند و از نفوذ اخلاقی آنها استفاده میکردند. راست که (همچنانکه قبل از ین دیدیم) از این رابطه نیك نمیتوانست منفعت نظامی یاسیاسی بدست بیاید زیرا قدرت مادی خلافت دراین وقت تعریف نداشت. آل بویه در اکثر جاهای عراق وایران غربی نفوذ وقدرت مادی داشتند. بنابر آن آنها می توانستند مراسم مخصوص خود را با آزادی اجرا کنند (۲) می توانستند مامورین دولت را بر خلیفه تحمیل کنند، اگرچه خلیفه گاهی از اجرای آن خودداری می نمود.

با وجود این، این فشار برای خود حدود معینی داشت وآل بویه نمیتوانست در تمام کارهای خلیفه مداخله نماید. به‌منفعت آنها هم نبود که دست خلیفه را بکلی از کارها کوتاه نماید. زیرا از طرفی ممکن بود حس ترحم مردمان دیگر به طرفداری خلیفه بر انگیخته شود از طرف دیگر عباسی ها را آل بویه لازم داشتند زیرا می توانستند ایشان را مقابل فاطمی ها استعمال کنند. اگرچه آل بویه وفاطمی ها نقاط مشترك مذهبی باهم داشتند ولی منافع سیاسی و تصادم آنها در قسمت های سوریه و جزیره براین چربی میکرد. از این جاست که خلیفه در ٤٠١ توانست بهاء الدوله را وادارد لشکری مقابل فرمانروای موصل قرواش

---

«۱» مثلا در *B. M. Catalogue II* ص ۱۵۷ - ۱۶۰ نمرات ٥٢٤، ٥٣٠. زمباور *WNZ* «۱۹۱٤» ۱۳۰، نمره ٤٥١

«۲» رجوع کنید به‌المنتظم ۷، ۷-۸، ۱۵، ۱۹؛ ابن الاثیر «قاهره»، «۷» ، ٤٠، ۷-۸، ۱۲، وقایع سال ۳۵۲ هجری و ۳۵۳ = تورنبرگ ۸، ٤٠٣، ٤١٣ .

بن مقلد بفرستد. قرواش تابع فاطمی هاشده بود القادر درحقیقت آل بویه را برخودبار نمیدانست. بعد از عبدالدوله وحشت قدیمی دیلمی این خانواده تخفیف یافت این خانواده تجزیه شد و به جنگ های داخلی گرفتار گردید. در اواسط قرن ده چند خلیفه پیهم مردند و یکی بعد دیگری به خلافت نشستند. القادر و القائم ۸٤ سال متفقاً سلطنت داشتند و در بستر خویش در گذشتند. علت واقعی خوف خلیفه مربوط به خارج نبود بلکه شورش داخلی خود بغداد اورا پریشان ساخته بود. فرق مختلف مذهبی و ترك و عساکر دیلمی یکی مقابل دیگری جنگیدند و عیارها فعالیت داشتند. واگر مورخی در یکی از سالها حادثه‌ای را در پایتخت ننویسد مطلب غیر طبیعی است.

معذالك اینکه خلیفه تحت حمایت و قیمومیت آل بویه بود مطلبی است واقعی. از این جاست که مخالفین آل بویه می توانستند بگویند خلیفه را باید از قیمومیت وسر پرستی آل بویه بیرون آورد. رابطهء محمود با آل بویه اگر دوستانه نبود خراب هم نبود تا آخر سلطنت وی فقط یك تصادم بین او و آل بویه رخ داد و آن در کرمان بود. وی نتوانست از مداخله در جنگ جانشینی خودداری نماید. در ٤۰۷ نائب الحکومهء کرمان قوام الدوله ابو الفوارس مقابل برادرش سلطان الدوله فرمانروای فارس قیام نمود ولی مغلوب شد و به بست گریخت و از محمود کمك خواست. محمود لشکری فرستاد اما نتوانست وی را به سلطنت رساند (۱). غیر از این روابط با آل بویه عادی بود. در سلطنت مسعود جلال الدوله امیر عراق ادعا کرد که محمود به طیب خاطر مداخله در امور کرمان را ترك گفته بود واقعاً محمود در اواخر سلطنت وقتی جنگی در کرمان روی مسألهء جانشینی برخاست، در امور آن جا مداخله ننمود.

---

«۱» عتبی، ۲، ۲۰٦-۱۵؛ جربادقانی ۲۳۱ - ۲؛ ابن الاثیر قاهره، ۷، ۲۹٤ و قایع سال ٤۰۷ هجری = تورنبرگ، ۹، ۲۰۷-۸؛ ناظم سلطان محمود، ۱۹۲-۳، Spuler در

*Iran in fruh-islamisher*

کرمان را بیابانی که در قسمت های شرقی و شمالی آن ایالت واقع بود از امپراتوری غزنوی قطع نموده بود. علاوه بر آن این ایالت از نظر پیداوار مهم نبود. ایران مرکزی بیشتر می توانست توجه یك امپراتور را جلب کند زیرا شهرهای مهم تجارتی و اقتصادی چون ری و اصفهان و قزوین داشت. رسیدن بآن جا ها از خراسان مشکل نبود مخصوصاً آنکه ایالات کسپین و گرگان و طبرستان بتصرف آل زیار بود و آنها با غزنوی‌ها دوست بودند. آل بویه و سامانی ها بر اراضی بین جبال و خراسان بسیار جنگیدند و سامانی ها برای بدست آوردن ری مصارف زیاد نمودند (۱).

اگر بهانه ای برای مداخله در ایالت آل بویه پیدا می شد سلاطین غزنوی نه تنها وضع خلیفه را در بغداد به میان می کشیدند بلکه علاقه خود را برای باز کردن راه حج بین عراق و فارس اظهار می نمودند. هر سال خراسان و مشرق جمعیتی از حجاج را به حجاز میفرستاد و برای رهنمایی آنها فرمانروایان غزنوی یکی از درباریان متنفذ را مقرر می نمود. جنگهای برادرکشی بین آل بویه ناراحتی هایی در کشور خودشان ایجاد نموده بود. و نیز به علت ضعف خودشان نمیتوانستند نفوذ خود را بر بیابان گردهای سرحدات مجاور قائم کنند. این طوایف بدوی همیشه بر کاروان حجاج در نجد حمله می کردند. مورخین علی الاکثر میگویند در آن سال سفر در عراق و خراسان آسان نبود.

مردم شکایت ناامنی راه را به سلاطین غزنوی کردند، میخواستند ایشانرا متوجه این مسوءولیت بسازند. ابن الجوزی در وقایع سال ۱۰۲۱/٤۱۲ می نویسد:

« سفر عراق بسال ٤۱۰/ ٤۱۱ معطل شد. بسال ٤۱۲ به عین الدوله ابو القاسم محمود متوسل شدند و گفتند: تو پادشاه اسلام و مقتدرترین سلطان روی زمینی هرسال سرزمین جدیدی از اراضی کفار را فتح می کنی ولی اجر خداوند در مقابل باز کردن راه زیارت مکه بزرگتر خواهد بود و این مسأله بیشتر باید مورد توجه تو قرار گیرد[ بدر بن حسنویه فرمانده کردی همدان و دینا ور ۳٦۹ـ٤۰٥ / ۹۷۹

(۱) بیهقی ۲٦۲ – ۳

۱۰۱٤ سلطنت داشت] تامدت بیست سال وسایل سفر حجاج را با دادن پول ومشوره فراهم کرد و هریکی ازمردم وطن تودر حیثیت و اعتبار نسبت به مردم هر کشوری سبقت دارد پس به‌مصالح خداوندقیام کن خداوندعالی و متعالی است، اندکی درراه اومتوجه‌باش . »(۱)

سه‌سال بعد حجاج خراسان ازراه اراضی فاطمی سوریه و جزیره برگشتند . در ٤۱۹ / ۱۰۲۸ بعضی ازخراسانی ها وسواحل خلیج فارس به کشتی جانب جده رفتند زیرا راه دیگردر طول فارس مسدود بود (۲). این وقایع به سلطان خوب موقع میداد درامور غرب مداخله کند، مخصوصاً مسعود در ٤۲٤/۱۰۳۳ لشکری را فرستاد و این لشکر فرمانروای دیلمی ساده وقم شهر نوش بن ولکین را گرفت و بقتل رسانید. او بغی کرده بود و باحجاج بد رفتاری میکرد و از حجاج حق عبور میگرفت. (۳) در دو موقع دیگر نیز مسعود برای باز کردن راه حجاج به حمله اقدام نمود و در آن از فتوحات خود بحث میکند .

محمود درآخر عمر سیاست عدم مداخله را در اراضی آل بویه ترک گفت و بر ری حمله برد و فرمانروای آنرا از عهده اش برکنار ساخت. حاکم ری مجدالدوله ابو طالب رستم بن علی نامداشت. تایک سال قبل مادر مجدالدوله سیده با کمال قدرت بر ری فرمان میداد و نمیگذاشت پسرش آزادانه حکومت کند . و پس از آنکه مادر درگذشت و پسر باید مستقیماً قدرت را بدست میگرفت نتوانست

---

(۱) المنتظم، ۸، ۲ ؛ رجوع کنید به ابن الاثیر « قاهره» ۷، ۳۱۰ وقایع ٤۱۲ = تورنبرگ ۹، ۲۲۹ . باثر این درخواست محمود قاضی القضات خود ابو محمد الناصحی را فرمود رهنمایی حجاج را برعهده بگیرد و بوی ۳۰۰۰۰ دینار داده شود تا برای حفظ امنیت بین بدوی ها تقسیم شود .

«۲» المنتظم، ۸، ۱٦، ۳٦؛ ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۳۱۸، ۳۳٤ وقایع ٤۱۵، ٤۲٦ = تورنبرگ ۹، ۲۳۹، ۲٦۱ «۳» ابن الاثیر «قاهره» ۸، ٤، ۳٦ وقایع ٤۲٤ = تورنبرگ ، ۹، ۲۹۲ راجع به‌معنی این نام دیلمی رجوع کنید به *F. Jush* در *Iranisches Namenbuch* ( *Marburg* 1895) 277 , 347, 355-6.

بخوبی از عهدهٔ کارها برآید . لشکر دیلمی از فرمان بیرون رفت و وی مجبور گردید از محمود کمک بخواهد . قبلا محمود میخواست شهرری که از نظر اقتصادی و سوق انجیشی ارزش خاص دارد بتصرف سیده باشد . وچون میمندی وزیر از سلطان پرسید چرا پیش ازین در امور آنجا مداخله ننموده ، سلطان باتبسم جواب داد اگر در آنجا مردی حکومت میکرد لشکر قوی در نیشاپور میگذاشتم وچون در آن جا زنی حکومت می کند آل بویه‌ری را برای خراسان خطری نمیداند . (۱)

محمود اگر چه بدعوت مجدالدوله به‌ری آمد ، ظاهرآ در دوره سیده میخواسته است حمله ای بر خراسان بنماید . این دعوت باو موقع داد شهر را غارت کند ، بعضی از مردم آنجا را بکشد و خزاین زیادی را باخود به‌غزنی ببارد . محمود میخواست برای این کارها توجیهی داشته باشد . دور کردن باطنیه ، مزدکیه ، معتزله ، از جبال ، که ضعف مجدالدوله باعث انتشار آنها گردیده بود توجیه خوبی بحساب می‌آمد. محمود در دوران سلطنتش هدایایی باشرح جنگ ها برای خلیفه می‌فرستاد در این مورد نیز فتحنامه ای مستقیماً از خیام سلطان به‌خلیفه فرستاده شد محمود در این فتحنامه علت حمله خود را تحلیل می کند . (۳)

مسعود در اوایل سلطنت از اینکه خلیفه القادر اورا جانشین پدرش شناخته بود مرهون او بود . علاوه بر آن تسخیر ری و مطیع ساختن امرای کوچک کردی و دیلمی در جبال و تحمیل قیمومیت بر علاء الدوله بن کاکویه غزنوی‌ها را در ایران قدرت واقعی بخشید . سلطان جدید استعداد پدرش را نداشت و دیری نگذشت که این مطلب موضوع بحث مشاورین و دربار قرار گرفت . جاه طلبی او باندازه پدرش بود اما قدرت اراده و عمل محمود را نداشت و در قضاوت نیز بپایه محمود نمیرسید . امپراتوری غزنوی بحدی بزرگ شده بود که یک

---

«۱» بیهقی ۲۶۳ «۲» بیهقی همانجا . «۳» جزئیات این مکتوب را در المنتظم ۸، ۳۸ - ۴۰ بخوانید .

نفر نمی توانست آنرا بدرستی اداره کند. علاوه برآن عناصر شکننده ای درآن دیده می شد. این عناصر عبارت بوداز: اول غزها که حملات شان در سرحدات ایران شروع شده بود؛ ثانیاً سلجوق‌ها استحکامات نظامی غزنونی را ازخراسان تحدید می نمودند فتوحات جدیدبطرف غرب تاوقتی ادامه داشت که خطوط مواصلات بین خراسان وری بدست غزنوی هاباشد. و در اواسط دوره مسعود ترکمن هااین سفررا بسیار مشکل ساخته بودند.

معذالک دراوایل سلطنت مسعود فکر توسعه امپراتوری را بجانب غرب درسر میپرورانید. خلیفه راباید ازدست آل‌بویه‌رهایی می‌بخشید؛ حمله‌ء بزرگی درمقابل فاطمی ها صورت میگرفت و نیز درجهادیکه مقابل بایزنتین ادامه داشت باید شرکت میکرد. بایزنتینی هانحت فرمانروایی مقتدر مقدونی سرحدات اسلام‌رادرشمال افریقاعقب میزدند. در نیشاپور خلیفه ادعای مسعود راقبول‌کرد. وی اراضیی را که مسعود بتازگی در ایران مرکزی و غربی فتح نموده بودبرسمیت شناخت واراضیی را که درآینده نیز درشرق یاغرب فتح کند ازوی‌دانست. (۱) مسعوددر نامه‌ای که به قدیر خان‌یوسف در قسمت بدست آوردن اقتدار خویش‌می نویسد میگوید پس ازمرگ پدر خلیفه همیشه بوی می نوشت که به‌بغداد برودواو را از شرگروه اذناب نجات دهد.

مسعود وقتی سلطنتش رااستحکام بخشید سیاست تهدید آمیزی را در مقابل آل بویه درپیشگرفت. علت قبلی که عبارت از صاف‌کردن راه حجاج بود ازمیان‌رفته‌بوداما کرمان که‌قبلاپدرش درآن‌جامداخله نموده‌بودنقطه‌ء خوبی برای حمله‌شمرده‌می‌شد. مسعود تهدید خودرااینطورآغاز میکند:

«دستوردهد تاازجانب سیستان‌قصدکرمان کرده‌آیدواز جانب مکران قصد عمان وقرامطه رابرانداخته شودولشکری بی اندازه جمع شده است

(۱) بیهقی ۴۹.

وبزیادت ولایت حاجت است‌ولشکررا ناچارکار باید کرد اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج کشاده شدی‌که ما را پدر برای این کارماند وچون وی گذشته شد اگرما راحاجتمند نکردندی سوی خراسان باز گشتن بضرورت امروز بمصر یا شام بودیمی و ما را فرزندان کاری دررسیدند ودیگرمیرسند و ایشان را کارمی‌باید فرمود،وبا آل بویه دوستی است وآزارایشان جسته نیاید اما باید که‌ایشان بیدارتر باشند وجاه حضرت خلافت را بجای خویش بازبرند وراه حج‌را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده‌است تا کارحج‌راست کنند چنانکه باسالاری ازآن مابروند ومااینک حجت گرفتیم واگردراین‌باب جهدی نرودماجد فرماییم‌که ایزدعز ذکره مارا ازاین بپرسد که‌هم‌حشمت است جانب ماراوهم‌عدت وآلت تمام ولشکربی اندازه. (۱)

بهانه باین ترتیب عبارت‌بوداز ضعف حکومت آل بویه‌واز اثرآن مزاحمت مردم. ابوالفارس‌قوام الدوله برادرزاده‌ء کالجار حکومت خوزستان وفارس وکرمان را دراین وقت تحت‌لقب عمادالدین بدست داشت. مسعود میخواست ازخرابی اوضاع استفاده کند وانتقام خود را ازعمادالدین به نسبت کمکی که باعمادالدوله‌کاکویه‌نموده بودبگیرد. در نظرداشت حمله ای هم ازراه سواحل خلیج‌فارس وکرمان‌برعمان بنماید. عمان‌از دورهء معزالدوله وبردارزاده اش عبدالدوله در تحت تصرف‌وحمایت آل بویه بود. دراوایل سلطنت مسعود یکی از پیشوایان محلی ابوالقاسم علی بن الحسین بن مکرم بحیث تیولدار آل‌بویه‌آن‌جارا اداره میکرد ولی درآن جانه‌تنهاقرمطی ها که مسعودآنهارادرنامهءخویش ذکر می نماید بلکه خوارج‌اباضیه نیزاوضاع راخراب ساخته بودند. (۲)

---

(۱) بیهقی ۲۹۱ - ۲. (۲)ابن الاثیر(قاهره)۸، ۱۴، ۲۰، وقایع ۴۲۸، ۴۳۱=تورنبرگ ۹، ۳۱۰، ۳۱۸ راجع به مکرمی هارجوع کنید به S.M. Stern و A. D.L. Bivar در « The Coinage of Oman under Abu Kalijar the Buwayhid » Numismatic Chronicle 6 th Series Vol. XVIII (1958)- 147-56.

لشکر معز الدوله از ابله وسیراف از سواحل فارس حرکت و از خلیج فارس عبور نمودند وبر عمان حمله کردند. امارابطهء اقتصادی و نژادی بین مکران وعمان همیشه مسدود بوده واین مطلب که غزنوی ها از آن جاها مقابـل عمان موفقانه حمله نمایند غیر ممکن نبود، باوجود آنکه غزنوی ها اصلاقوهء بری بودند و در بحریه تجربه نداشتند (۱). اینکه غزنوی ها در عربستان حکومت کنند یکجا از امکانات تاریخ است که نتوانست جامهء عمل بپوشد.

لشکر غزنوی، لشکری که برای رویکار کردن دست نشاندهء مسعود ابو المعسکر در کرمان بکار رفته بود، مـوفقانـه کـرمان را بـدست آورد (۱۰۳۳/٤۲٤) جلال الدوله به مسعود نوشت از این تعرض اعتراض نمود وشکایت کرد که این اقدام سیاست عدم تعرضی را که بین او ومحمود وجود داشته نقض میکند.

«و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت از ین حدیث بیازردو رسولی فرستادو به عتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب بولایت ما پیوسته است ومهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدندو بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن و دیگر که امیر المؤمنین مارا منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمار کش بینیم بگیریم.

امیر بغداد در ین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است کـه حـدیـث کـرمـان می بـایـد کـرد وآن حدیث فرابرید وآزار درمیان نمایدو ترسیدند که کرمان باز ستدندی

(۱) حمله محمود در ۱۰۲۷/٤۱۸ مقابل جت در سند نشان نمیدهد که غزنوی ها قوهء بحریه منظم داشتند هر چند این قوا برای آب های داخلی باشد. در این موقع سلطان ۱٤۰۰ کشتی جمع نمود. این کشتی ها برای حمل عساکر، نیزه داران و نفت افگن ها تهیه شده بود. کشتی های مزبور را بامیخ های بزرگ مجهز ساخته بودند (گردیزی ۸۹-۹۰؛ ناظم، سلطان محمود ۱۲۱-۲)

که لشکر های مابر آن جانب همدان نیر و میگیر دو در بیم آن بو دند که بغداد نیز از دست ایشان بشود. » (۱)

حوادث طوری شد که تسلط غزنوی‌ها بر کرمان نتوانست بیشتر از چند ماه دوام کند. مردم از طرز حکومت مخصوصاً مالیه گیری عمال غزنوی ناراضی بودند. ایشان مجدداً آل بویه را دعوت نمودند ولشکری تحت فرمان عمادالدین وزیر ابوالمنصور العادل بن ماقنا لشکر غزنوی را در کرمان بیرون کرد (۲) ولی در موضوع شکایت راه حجاج ابتکار هنوز هم بدست مسعود بود. خلیفه دوباره نوشت که به آل بویه امر داده است راه‌ها را منظم بسازد و آب انبار های طول را ترمیم و درست کند و کاروان خراسان و ماوراء النهر اکنون می‌توانند از اینراه عبور نماید. مسعود، بنابر آن، بیکی از افسرهای عالیرتبه خواجه علی میکالی، را سالار حجاج (امیر الحاج) تعیین نمود.

-۷-

مآخذ ما در قسمت روابط بین غزنه و بغداد در اواخر سلطنت مسعود یعنی بعداز ۱۰۳٤ اطلاع بدست نمیدهد. ممکن است روابط سیاسی دوام داشته باشد آنهم به پیمانهء کمتری ولی منظور عمدهء غزنوی‌ها مسألهء برسمیت شناختن جانشینی وجاه طلبی های ایشان در تصرف اراضی غرب برآورده شده بود. سلطان به دفع سلجوقی ها مصروف بود. با اثر فشار متحد آل کاکویه و ترکمن ها غزنوی‌ها مجبور شدند بعضی از اراضی متصرفهء خود را در ری و ایران غربی ترك بگویند. خطوط مواصلات بین خراسان و غرب و بین خراسان و خوارزم نمی‌توانست بدرستی حفظ شود. این چیز ها رابطهء مستقیم را بابغداد مشکل می ساخت.

پس از حملهء مسعود برآمل در زمستان ۱۰۳٤/٤۲٦ـ۵ نظر سلطان راجع باو

(۱) بیهقی ٤۳۰ - ۱. (۲) بیهقی ٤۲۳، ٤۲۹-۳۲؛ ابن الاثیر (قاهره) ۷، ۳۵۳-٤ه وقایع سال ٤۲۲= تورفبرگ، ۹، ۲۸۲ (صفحه دوم این عدد)

تغییر یافت. بیهقی میگوید حمله‌ء سلطان بسیار شدید بود عده ری از مردم به بغداد و مکه برای شکایت رفتند.

بعداز شکست دندانکان و ثیقه‌ء مکاتبه‌ء مسعود با خلیفه موجود نیست. اگر وی به قره خانی ها (ارسلان خان بن قادر خان یوسف) نامه نوشته است از اوضاع شکایت نموده و از او در مقابل سلجوقی ها کمک خواسته (۱). پس از آنکه خراسان از دست رفت مسعود نمی توانست به فتوحات خود جانب غرب ادامه دهد و خلیفه را رهایی بخشد، علت مهمی هم برای هر دو طرف موجود نبود که یکی به دیگری متوسل شود. آینده‌ء ایران بعد از این بدست سلجوقی ها بود (۲). (پایان)

(۱) بیهقی ۶۳۰-۴. (۲) نامه قائم را قلقشندی در صبح الاعشا (قاهره ۱۳۳۱-۱۹۱۳، ۴۰-۲۲، ۶، ۴۰۹-۴) ثبت میکند. میگویند این نامه به مسعود بن محمود نوشته شده بود در آن شکست البساسری توضیح شده (۱۰۶۱/۴۵۰) اما نامه اصلاً بنام ابراهیم بن مسعود است.

## توصیف و تشبیه در ادب نو

«جنگل وسیع در خنان کاج در دو طرف شط منجمد با حالی پرازا بهام گسترده بود؛ درختانیکه از وزش باد، تازه قبای سفید برفین شان از تن افتاده بود، سیاه و مغموم در برابر شعاع پریده رنگ خورشید رو بزوال غروب درهم می لولیدند، گویی از فرط حزن و وحشت میخواستند بهم تکیه کنند.

زمین بیابان مرده و بی انتها بود که در آن جنبنده یی نمی جنبید و پرنده یی پر نمی زد و چنان سرد و مترک و غم انگیز بود که اندیشه‌ء آدمی در برابر رعب و صولت آن تاماورای اقلیم غم و وحشت می گریخت؛ روح مغموم آدمی را هوس خنده‌ء مخصوص، خنده یی شبیه به زهرخند حزن انگیز ابوالهول، خنده یی خشک و بی روح و بی نشاط، خنده یی مانند نیشخند مقام ابدیت بدستگاه پوچ و بی معنای کاینات و به تلاش های مسخره و بیهوده‌ء وجود بی اثر مافرا می گرفت.

این زمین بیابان وحشت خیز و افسرده‌ء شمال بود که تابطون آن یخ بسته بود.» از «سپید دندان» جک لندن، ترجمه‌ء محمد قاضی

# عید قربان

«مادرجان خانه آجی خیراتس زوت شویك کاسه کلان بته که پلو بیارم زوت‌شوکه‌خلاص میشه... خدا یاخلاص میشه زوت‌شو.»

یحیی دربرابر مادرش هاجره ایستاده فریاد میکرد و پاهای برهنه اش را از بیصبری بر سطح بام که آفتاب تموز مثل تاوه آنرا داغ گردانیده بود میکوفت وگرد سفیدی‌ازآن‌بهوامیکرد. هاجره درسایهء دیوارسنجی نزدیك ناوه بروی دوکف‌پایش نشسته‌بود. پیش‌رویش‌یك‌تغارهء گلی وپهلوی‌تغاره یك کوزه آب بود. دستهء کوزه شکسته‌بود. دربین‌تغاره‌آب‌چرك‌خاکستری‌رنگ‌بود و بدور آن کف‌وحباب صابون حلقه زده بود کف وحباب‌هم‌چرك خاکستری بود. درکنار تغاره بروی یك پارچه‌نمد نیمه صابون مستعمل کالاشویی سیاه رنگ افتاده بود.

دستهای‌هاجره تابالای‌آرنج برهنه بود. ساعد خوش ساخت‌گندمی رنگ داشت‌اما ازمچها به‌پایین پشت‌دست‌وکف‌ها وپنجه هایش سرخ وپرچین بود. یك سرخی‌زننده برنگ لکهء پیس از تماس مدام باآب و کاستك ودرشتی تغاره حکایت‌میکرد. پوست‌انگشتانش چنان نازك شده بود که هرآن تصور می‌شد خون ازآن درتغاره جاری‌می‌شود. هاجره مرتب‌مثل‌یك‌دستگاه خودکار حرکت‌می‌کرد. درحالیکه پاهایش درسطح‌بام‌قایم بودتنه اش در هر چند ثانیه یکبار بطرف‌پیش خم‌شده باهر دو دستش برپارچهء سفیدی‌که‌درتغاره‌بود فشار می‌آورد وبازراست‌می‌شد وپس ازیك لحظه درنگ عین حرکت را تکرار میکرد. یحیی‌ازسکوت‌وبی‌اعتنایی‌مادرش وبیشتر‌ازحرکت‌یك نواخت تنه‌اش عصبانی‌شده پاهایش‌را محکم‌تر برزمین کوفت‌وفریاد کرد: «تره میگم

کر خونیستی خانه آ جی خیر اتس زوت شویك کاسه کلان بته که پلو بیارم خلاص میشه خلاص.»

هاجره نگاه مرده و بی فروغی باو انداخته مثل آنکه بر استی از سخنش چیزی نفهمیده باشد دوباره بکارش مشغول شد- یك دوسه، دستانش پارچهء سفید را در تغاره می فشرد وهل میکرد. باثر فریاد یحیی از اورسی که روبروی هاجره واقع بود سر و کلهء یك پیرزن نمایان شد. پیرزن کوتاه وقطور بود. موهای ژولیدهء خاکستری داشت. یك دندان زرد دراز از لثهء بالایش برلب زیرین نشسته بود. مثل آن بود که زهرخند مرگ بر چهره اش یخ بسته باشد- پیرزن خطاب به هاجره گفت: «زنکهء لمشت چرا دل طفلکه او میکنی؟ نمشنوی که میگه خانه آجی خیر اتس؟ زوت شویك چیزی بته که پلو بیاره، شوایـد، اولادا بخورن.»

هاجره بدون آنکه حرکت نوسانی تنهاش متوقف شود جواب داد: «آخر کاسه کلان از گور بابیم بیارم باشین که امی تنبانه او بکشم تغاره رو برش میتم.» پیرزن که معلوم میشد سر جنگ دارد بشنیدن این سخن برپا ایستاده رو بروی هاجره در دهن اورسی قرار گرفت. دو دستش را بدو چوکات اورسی بند کرد و با صدای خشن فریاد کرد: «کسی ماچه خر! آلی ماره دتغاره مردار که مرداری. لندایته میشویی نان میتی؟ بخی گم شو کاسه رو بته.» هاجره آب تغاره را در ناوه خالی کرده تنبان سفیدی را که در آن بود باهر دو دستش سخت تاب داد و باز پس در تغاره انداخت و از کوزه بالای آن آب تازه ریخت. پس از آنکه تنبان را حرکت داد باز آنرا از تغاره کشیده تابداد و از جایش بلند شده در روی ریسمان که از یك طرف بطرف دیگر بام کشیده شده بود پهلوی یك پیراهن خاکی مردانه پهن کرد. آنگاه به پیرزن متوجه شده بالحن خسته و بدون دلچسپی گفت: «نه نه باز چرا گپای چتی میزنی اگه تنبانی مردمه می شویم بخاطر اولادای بچیت اس

که‌سه‌سال میشه زنده ومورده خوده گم‌کده ماره ده میدان‌مانده، کاسه مسی‌ره گم میکنه ازپیشش‌دزی‌میکنن، امی‌تغاره خوبس‌پلوام‌بسیار میگیره . اینه امرای سابون‌میشویمش.»

اما نه‌نه که هنوززهرش راکامل بیرون نریخته‌بود بالجاجت‌گفت: « ماچه خرگفتم که‌مره کرکم میایه. دتغاره مردار نان خورده نمی‌تانم، تو و کرایت دتغاره‌بخورین، مه‌کاسه مسی‌ره میتم که‌بره به‌مه جدا نان بیاره .» اینرا گفته بطرف آخراتاق رفت‌وازصندوق چوبی‌که درزاویه قرار داشت یك عدد کاسه‌ءمسی قلع‌شده راکه‌مثل نقره میدرخشید بیرون کرد وازراه‌دروازه بروی بام برآمده خطاب‌به یحیی‌گفت: « بچیم خوارکت کجاس ؟» یحیی جواب داد: «دباغچه آجی‌سیل خیراته میکنه.»پیرزن گفت: « ای‌کاسه‌ره بخوارکت بته که برمه پلوبیاره یك توته گوشت لخمام بگیره . »

هاجره نگاهی‌خسته به چهره‌ء خشویش که باموهای پریشان وگریبان چاك آماده‌ء پیکاربود انداخته چیزی نگفت وتغاره را به یحیی‌داد . یحیی هر دورا گرفته وبدوش اززینه پایان شد وبه یك نفس خود را به دربا غچه‌ء حاجی رساند .

دروازه‌ء باغچه ازدرون بسته بود . جمعیت‌زیادی اززن ومرد و طفل در عقب‌آن ازدحام کرده بود و هردم به تعداد آن افزوده میشد . یحیی خواهرش زهرا را دید . درآخرصف منتظریـن پشت‌به دیوار ایستاده مشغول تماشای جمعیت‌بود . زهرا هفت سال داشت. لاغراندام وزردمبو بود . یحیی اورا صدا زد وعلت‌بسته شدن دروازه را ازاوسوال کرد. زهرا چیزی نمیدانست زیرا در باغچه‌ء حاجی‌بادیگر دختران مشغول تماشابود که یك بار نوکرهای حاجی‌باچوب برآنهاهجوم آورده بودند . بعضی ازدختران زیرپا شدند،زهرا فرارنموده خودش را به اینجا رسانده بود. یحیی کاسه‌ء مسی را به اوداد و

سفارش کرد که آنرا به کسی ندهد . بادست راست خودش دست چپ اورا محکم گرفت ومنتظر بازشدن درشد . جمعیت هر آن بیشتر میشد و بر آنهاییکه در صف اول قرار داشتند فشار می آورد. مقدم بر همه در عقب دروازه دو نفر حافظ کور و یک زن گدا جای گرفته بودند . حافظ ها دست بدست هم داده بودند. یکی از ایشان باعصایش ضربات محکم به در میکوفت و فریاد میکرد: «دروازه ره واز کنین! حافظ جی ستیم برختم آمدیم بر پلو خوری نامدیم . بلیاز ختم قرآن واز کنین !» زن گدا هم آوازش را با آواز حافظ مخلوط نموده به لحن حزین میسرود : « اوبچیم ! به خدا چوچایم گشنه استند . بلیاز افتو قیامت دروازه ره واز کو . » در عقب آنها یک عده دیگر برای تقرب به دروازه و تشکیل صف دوم باهم دیگر کشمکش داشتند . اقویانه زورشانه و باز و پیش میرفتند و ضعفا را به صف های موخر میراندند . اینها هم با دو و د شنام و نفرین از ایشان انتقام شفاهی میگرفتند . عاقبت صدای شرنگ زنجیر به گوش رسید . یک پلهء دروازه بازشد . سر و کله وریش انبوه ناظر حاجی نمایان شد و به حافظ ها گفت : « شما درون بیایین دگرا صبر کنن تا جو په اول خلاص شوه » حافظ ها درون رفتند . زن گدا هم قدم ایشان به عصای یکی آزانها چسپیده نمیگذاشت دوباره دروازه بسته شود . ناظر بایک دست پلهء دررا محکم گرفته بود و با دست دیگر تلاش داشت عصا را از چنگ زن رها کند . در این گیرودار جمعیت از عقب فشار آورد . ناظر به زمین خورد . زن گدا بالای او افتاد و جمعیت راهش را به داخل باغچه باز کرد .

در یک قسمت از باغچه درزیر چیلهء تاك دسترخوان بزرگ گسترده بود و بیست بیست و پنج تا حافظ کور بدور آن نشسته ساکتانه مشغول صرف پلو بودند. در قسمت دیگر که منتهی به دروازهء حرمسرای میشد درزیر درخت توت کلان یک صف اجاق های مستعجل از خشت و سنگ آباد کرده بودند . در بالای اجاق ها چهار پنج تا دیگ کلان هشت سیره بود . درزیر دیگ ها کندههای بزرگ

(c) ketabton.com: The Digital Library



چار مغز و توت میسوخت و دود زیاد به هوا میکرد . در بالای دیگ ها نیز آتش فراوان ریخته بودند . یک عدد دیگ را به زمین فرود آورده بودند و در بالای سر آن یک نفر آشپز غرق چربی و روغن کف گیر بدست ایستاده بود و طعام به مستحقین تقسیم میکرد . مستحقین بشکل هلالی که دیگ ستاره‌ء آن باشد سه متر دورتر از آن صف کشیده بودند . سه چهار تن از ملازمین و مخلصین حاجی وظیفه‌ء ارتباط را انجام میدادند . کاسه، جام ، طبق و تغاره‌ء خیرات خواهان را نزد آشپز برده پر از پلو و گوشت به صاحب آن مسترد میکردند . اینها یک عدد چوب کلفت در دست داشتند اما محتاج به استعمال آن نبودند. بعضی از مراجعین که بیخبر آمده بودند و ظرف نداشتند در دستمال و چادر و احیاناً در کلاه شان نان میگرفتند . برای آنانیکه محض شکم سیر کردن آمده بودند در ظروف خانه نان داده میشد . سه سه ، چهار چهار نفر در گوشه و کنار باغچه نان صرف میکردند و بعد از سیر شدن بروت های‌شان را بار و غن پلو چرب نموده راه مراجعت پیش میگرفتند . در آخر باغچه در سایه‌ء دیوار عمارت پسر جوان و وارث منحصر به فرد حاجی بریک چوکی نشسته از فاصله‌ء مناسب عملیات خیرات را نظارت میکرد. از فراز درخت بید صدای کوکوی فاخته بگوش میرسید . پسر حاجی دود سگرتش را به هوا میکرد و چون قدری احساساتی و خیال پرست بود خیال میکرد که این روح پدرش حاجی مرحوم است که از آسمان فرود آمده بشکل فاخته از بالای درخت نظم و ترتیب خیرات را تماشا میکند و بسر فرزند خلف حق شناسش درود میفرستد . دفعةً جمعیت تازه از بیرون در بدرون باغچه ریخت . منتظرین که به خط هلالی آرام و پر حوصله منتظر نوبت خود شان بودند از ورود دسته‌ء تازه و بی لجام متوحش شدند . فکر کردند حق ایشان تلف میشود . روح چپاول بیدار شد . ابتدا یک دو نفر و بعد از کمی همه یکجا حمله بردند . منطقه‌ء بی طرف پامال شد . آشپز فرار نمود . دیگ چپه گردید صف اول در زیر فشار صفوف بعد در بین دیگ‌ها واجاق ها افتاد . صدا و فغان اطفال و دشنام زن ها بلند شد . ملا زمین حاجی بیرحمانه چوب های شان را

بکار انداختند . پسر حاجی از دیدن این منظره تمام خیالات شیرین روحانی از کله اش پرواز کرد . آب دهنش را بزمین انداخت و از دروازه یی که در عقبش بود بدرون حرمسرا رفت . یک جوره فاخته از شاخ بید به هوا پرواز کرد . یحیی در زیر پا ها لگد مال شد . در گرده اش درد شدیدی احساس میکرد . عاقبت چون کمی جمعیت متفرق شد مشاهده کرد که پرهء تغاره به گرده اش راست آمده است از جا برخاست ، خاك هایش را تکاند ، دید که تغاره سالم است . نفس به راحت کشید . دفعة ًبیاد زهرا افتاد . به خاطر آورد که در موقع هجوم عمومی دست او از دستش جدا شده بود . به هر طرف تجسس کرد . عاقبت اورا درکنار جویچهء آب پیدا کرد زهرا سرش را خم کرده بود . قطرات بزرگ خون تیره از بینیش در بین آب میچکید . یحیی اورا صدا زده پرسید : «خوارك کاسهء چیکدی؟» زهرا سرش را بالا کرد ، جواب نداد ، اما اشك درچشمانش حلقه زد . کاسهء مسی مفقود شده بود .

نگارش «ف.»

---

## انگشتان او

چه دستی بود دست نازنینش
که بیرون کرد انگشتان ز چادر

شدم از دست ، از دست فسونش
زبان ماربود آن دست یکسر

اگر دستم به دست او رسیدی
نمیدادم رها تا روز محشر

هزار افسوس کاتدست بلورین
رسد هر روز بردست . . .

زنم گر دست را بر دست عمری
نخواهم دید دستش بار دیگر

مایل هروی

(c) ketabton.com: The Digital Library

محمد طاهر بدخشی

# ادبیات مردم

شاید این سورچی که ما می بینیم « شکـپهر » باشد ،
آن آهنگر «را فامیاز» واین برزگر « هنرمند » باشد.
آیا براستی فقط مشتی ناچیز صدر نشینان جامعه باید
ابراز شخصیت کنند وباقی مردم باید بزوال محکوم باشند ؟
(داستایوسکی)

اگرچه صاحب نظران ادبیات ومحققان ادبی کاسه لیس طبقات ممتاز عقیده ندارند که «مردم» هم ادبیات داشته باشند! واز آوردن کلمهء انحصاری ***Literature*** در پهلوی نام مردم امساك میورزند ولفظ ***Folk-lore*** را بذل درویشان (!) می کنند. اماچه باید کرد؟ مردم اکثریت قریب بهمهء جامعه بوده وچون انسان اند : فکر می کنند، احساسات دارند، گریه میکنند، می خندند وبالاخر زبانی دارند وسخن میزنند وگذشته از این ها همیشه باطبیعت درمبارزه اند؛ برآن تأثیر می کنند واز آن متأثر می شوندلا بدادبیات هم دارندیعنی تأثرات شان را از هستی اجتماعی وطبیعی خود «بیان» می کنند .

ادبیات مردم مانند زندگی شان ساده ، بی پرده وریا وبی پیرایه وزیور حتی به سببی که سواد در انحصار طبقات ممتاز می باشد بیشتر « نانوشته» وشفاهی ... لاکن سرشار از احساسات شریف انسانی ومالامال از انعکاسات مشقت بار کار ورنجبری وپر از شرح محرومیت هاو بیچارگی های اجتماعی ومملو از توضیح فشار های طاقت فرسای جبارانهء طبقاتی واباب از آرزوی آزادی ورفاه و بهبود زندگی .

درست است که طبقات ممتاز از باریکی های احساسات شاعرمنشانه و از نزاکت های مدنی زندگی بهره ورند و ادبیات شان «ثقافت» دارد امابگفتهء برتولت برشت نویسندهء بزرگ غرب که دربارهء تمدن های گذشته گفته : «جزایری اند در میان ابحار فقر و بدبختی» .

ادبیات طبقهء ممتاز هم از نگاه فردی« مصنوعی»و کاذب است و هم از نظر اجتماعی کدام اصالت و عمومیت و ارتباطی به زندگی ندارد زیرا بامرو خواهش و تقلید دیگران بوجود آمده یا انعکاس احساسات زندگی مرفه طفیلی و تنبلانه وبلهوسانهء یک اقلیت کوچک است .

از این مقدمه به این نتیجه میرسیم که : وظیفهء محقق معاصر که ادعای نظر «آفاقی» دارد و مطبوعات دولتی و ملی که از جانب مردم « تمویل» می شوند تنها تحقیق و نشر ادبیات طبقهء ممتاز نه، بلکه در درجهء اول و به میزان وسیع تحقیق وپژوهش و چاپ و نشر ادبیات مردم وتوده هاست.

مردم یعنی همان انسان های نجیب عضو واقعی اجتماع که نعمات مادی تولید می کنند ، سرک میسازند وشهر آباد می کنند وبالاخر گروهی از برکت وطفیل آنها نان می خورند و زندگی می کنند .

مردم یعنی گردانندگان چرخ زندگی اجتماعی بدست های نیرومند خاک آلود پراز آبله که مدنیت بشری مرهون عرق جبین و نیروی کار وزحمت آنهاست .

راستی ،سرود شکوائیهء زحمت و کار برای بی مضمونان بی کار و عیاش خوش آیند نیست ؛ نه ادبیات مردم را خواهند خواند ونه آثاری چنین را خواهندخرید !

اما وظیفهء استادان جامعه ودولت عصری است که خود مردم را باسواد بسازند و ادبیات خودشان را که انعکاس احساسات وآرزوها وطرز زندگی پر از آلام آنهاست و خوش شان میآید برای خود آنها چاپ و نشر کنند .

محققان ومطبوعات دولتی اینرا هم فراموش نکنند که ادبیات ممتاز در میان مردم اصلاً مفهوم نیست؟ و این آثار چند ملیونی را که به وسایل مختلف اغواء تجارتی و روانی بخورد جامعه داده میشود علامت قبول و علاقه نباید شمرد زیرا مردم چیزی را میدانند که در ماحولشان باید باشد ؛ ویرانه نشینان از کاخ چیزی نمیدانند!

شاید گفته شود ما این ادبیات مردم را چکنیم ؟

من گفتهء ژرژ دوهامل عضو فرهنگستان فرانسه را عرض می کنم :

« وظیفهء مردان حقیقی اینست که به تودهء مردم بطور مستقیم یا غیر مستقیم معرفت آموزند تا رهبری جامعه آسان تر شود.» و البته برای اجرای این کار گفتهء کوموژو نویسندهء خلقی چین را باید بکار بست که گفته است :

«برای اینکه آموزگار مردم باشیم باید بکوشیم که قبلاً شاگردشان شویم . »

به مجلهء ادب که مجلهء ملی ودولتی است و برای جوانانی نشر میشود که بیشتر از اعماق جامعه برخاسته اند لازم است که نه تنها صفحات مخصوص برای تحقیق ونشر آثار ادبی توده ومردم داشته باشد بلکه نشرات مستقلی بصورت کتب ورسایل هم در موقعش بنمایدتا واقعاً روزی ما ادبیات مردم وملت مان را در دست داشته باشیم و به کمک غنای آن ، آثار هنری خلاقی به وجود آریم که «زندگی» آنرا بپذیرد وجاویدان سازد. گورکی درین بارهچه خوش میگوید :

« این ها همه دارای روح نکاویدهیی هستند که گیاه های هرزهء فراوان بر آنها پردهء ضخیمی کشیده است و اگر نسیم انصاف دانه گندمی بر آنها نیفشاند این جوانه های نورسته هم می پژمرند و می خشکند . »

(c) ketabton.com: The Digital Library



# مرگ شاعر

این تابلورا که شاعرهفت ونیم سال قبل (سرطان ۱۳۳۵) در یکی ازقالبهای کلاسیك سروده است ؛ بتاریخ ۲۵ جدی۱۳۴۲ درمحفلی که بخاطر در گذشت شاعره معروف کشور ، میرمن مخفی‌بدخشی ، درسالون دمیر منوتو لنه ، بحضورعده یی ازشعراونویسندگان پایتخت‌برگزارشده بود ؛ بعد از ایراد بیانیه‌مبسوطی پیرامون هنرشاعر و وظیفه اش در قبال شرایط کنونی حیات اجتماعی‌ولزوم توجه بیشتربحال او ، بنام آن شاعره فقید اهدا وقراءت کرد . ماعین آنرا بدست آورده ودر اینجا بخوانندگان عزیز می‌سپاریم.

شامگاهان که عروس فلکی — پرده افگند زحسن ملکی
مهرآهسته بشد حجله نشین — شاهد ماه بر آمد زکمین
زهره آمد بمیان چنگ نواز — بیخود وعشوه کنان نغمه‌طراز
دختران فلکی رقص کنان — گشت یک یک زپس‌پرده عیان
انجمنها بفلك گشت بپا — شعله رویان همگی جلوه نما
همه روشندل وآیینه پرست — همه از جام مه چارده مست
خانهء چرخ چراغان گردید — دشت ودرنیز زرافشان گردید
نور مه درچمن آمد بنظر — برزمرد ورق نازك زر
هرظرف دختر کان چمنی — جامه‌ها سرخ‌وسیاه و سمنی
چاك پیراهن شان رایحه خیز — باد آهسته از آن غالیه بیز
آبشار هر طرفی گرم‌خروش — زدلش موج بمستی‌زده جوش
باغ پرلطف‌وهوا عطرفشان — رخ‌گل گرمتر از طبع جوان
من شوریده سر حسن پرست — شده زین‌منظره‌هابیخودومست
هرطرف سیر کنان‌محو جمال، — غرق کیفیت صهبای وصال

(c) ketabton.com: The Digital Library



ناگهان ناله‌ء جانسوز حزین — به محیط دلم انداخت طنین
ناله یی کز جگر سوخته بود — آتشی در چمن افروخته بود
پیش رفتم که‌لب آب روان — پهلوی نارونی گشت عیان
پیکری رنجبر وچهره‌ء زرد — تا بلویی شده ترسیم ز درد
بر لبم رفت که‌ای خسته‌روان! — چه فتاده‌است ترا بر دل و جان؟
که‌چنین ناله‌ء سوزنده کشی — هر زمان آه گداز نده کشی؟
آه گرم از دل پردرد کشید — اشک گلگون برخ زرد چکید
گفت: دردی نبود در بدنم — جز غم مردم وخاك و طنم
شاعرم، قلب‌جوانی ببرم — بود انگیزه‌ء چشمان ترم
هرچه‌بینم همگی رنج فزاست — منظر دیده‌ء دل روح گزاست
داغم از غفلت اولاد وطن — جهل تا دامن شان برده یخن
همگی بیخبر از رمزحیات — همگی منتظر روز ممات
سینه ها سرد و دل‌ازسوز بری — روح افسرده‌زبی‌برگ‌وبری
آرزو ها همه نا پخته‌ـه فنا — گفتگو هاهمه جا وسوسه زا
سایق‌خواسته‌هاحرص‌و هوس — هسته‌ء صلح و صفا کینه وبس
نوجوانان همه افتاده خراب — بیخود وبی‌خرداز باده‌ء ناب
همه‌زافسونگرغربی‌شده‌غرق — داغها بر جگر مادر شرق
سینه‌ء سوخته‌ء مام وطن — رنگ ازرخ شده‌ء شرق کهن

آتشی در دلم افروخته است
بمن، ازخود شدن، آموخته است

آه! ای پیکر افسرده وطن — آه! ای غنچه‌ء پژمرده وطن
آه! ای‌بازوی‌بشکسته‌ء شرق — آه! ای‌دست‌عقب‌بسته‌ء شرق
بعد ازین طاقت افغانم نیست — تاب آه شرر افشانم نیست

تانبینم دگر این توده بخواب حالش از غفلت بسیار خراب
خواهم اکنون که برآید نفسم وارهاند ز فشار قفسم ! ...

× × ×

آخرین نکته همین بود که گفت مژه‌اش عقده‌ء یاقوت بسفت
پیکر خسته اش افتاد ز بـون به لبش نقش دوسه قطره‌ء خون

بـاغ ما تمکده شد در نـظرم
سوخت زین حادثه جان و جگرم

« بارق شفیعی »

اثر : دهقان کابلی

## باغبان نااهل

فرزندیك ز میندار چهاردهی در گلشن ادب هم مفتخرانه نام «دهقان» را اسم شاعری خویش انتخاب کرد — ۳۰ سال است که در ضمن فراغت‌های کسب وکار نظر به ضرورت‌ها و ذوق اشعاری میگوید اگر چه در نشرات رسمی و تاریخ‌های ادب معاصر نام او را در قطار قاری و بسمل به تکرار یاد نکرده اند اما بحق شاعر مردم و عصر خود است .
درشکل غاور سبك هند ، اصالت مضمون محیطی و بکارت معانی دارد .
درسخن شناسی خود به الفاظ جلیل حافظ و جملات جمیل سعدی معتقد است و بس .

منم دهقان بصحرا خانه دارم
بیك کنجی دهی ویرانه دارم

سحرگاهی بهنگام بهاری بشد میلم هوای لاله زاری
ز در بیرون شدم رفتم بصحرا گذشتم چو بجو دریاز دریا
برفتم تا که در باغی رسیدم بگویم تا چه بوکردم چه دیدم
بهر طرفش خیابانهای زنبق سفیدوزردوسیمابی و ابلق
گلابش هر رقم از حد زیاده گلابی ، آتشی ، صدبرگ ، ساده

گذشته سن سرو از نه و ازده — کسی در هفده و بعضی به‌هژده
هزاران را بهر نیلی چناری — بصد ها آشیان نیم کناری
همه خورد و کلان باغ یکسر — ز مروارید شبنم داشت زیور
یکی چون دختران نو چادری پوش — بیفگنده است شال سبز بر دوش
یکی گردیده نو شاداب و سرشار — یکی را نو گلابی گشته رخسار
یکی چون نوعروسان تازه‌وتر — قبای آسمانی کرده در بر

چو رفتم پیشتر دیدم جوانی
بدستش داس، یعنی باغبانی

بریده سر گلاب نازنین را — گلابی کرده از خونش زمین را
بدل گفتم که حیف گلستانی — که باشد این چنینش باغبانی

اگر این باغ را این باغبان است
بهارش وقف آسیب خزان است

چه خوش گل کرده نخل گلستانش — مگر تیز است داس باغبانش

چرا ای باغبان دست تو نشکست ؟
که هم بشکست نسرین را و هم بست؟

## آه گمگشته

سر تا سر این بادیه آواز درانیست
آه دل ما گمشدگان را سرو پانیست
کس نیست که فریاد دلی باز شناسد
گم گشت بسی آه و دگر ناله رسانیست

از بس ستم مغلطه وشعبده شد عام
یک‌حلقه نباشد که دران فتنه به پانیست
در دام‌نفس‌بال و پرم‌سخت شکستند
دیریست که‌پرواز مرا بعد فضانیست

ما زنده به‌آزدگی مشرب خویشیم
دنیا همه همپایهء آزادی مانیست
خاکیم وسر از پانشناسیم درین راه
سربازی‌مارا خطر، زباد فنانیست
دربند محیطیم گرفتار تلاطم
چون ریشه دوانیم درآبی که به‌جانیست
آبیم وفشارکس وناکس نپذیریم
هرسو که روانیم سر ازپای جدانیست
درسرزنش خود شود وپرورش خلق
درمذهب ماسرزنش خلق روانیست
سنگیم وبه‌دل آتش بی شایبه داریم
ازکتم عدم شعلهء مادیده درانیست
ناییم وزسوزنفس سوخته دایم
یک‌پرده نباشد که‌دران گرم نوا نیست
بیهوده دمیدیم وبه‌جایی نرسیدیم
سخت‌است‌تنفس به زمینی که‌هوانیست

بر داشت « حکیم » ازسرمادست‌نوازش
در یافت مگر درخور این درد ، دوانیست

۱۵ حمل ۱۳٤۲

**دا کتر عبدالحکیم ضیایی**

# زیبای شناور

به سویم دید وچشمانش همیگفت
که : از ساحل سوی دریا شتابیم
میان موجه های سرد و بیباك
به‌گرمی آرزوی دل بیابیم .

ز ژرفای نگاهش پرتو عشق ،
به صد افسون و دلداری همی جست ؛
تمنا در دلش را مشگری داشت
تبسم نغمهء مهرش نمی‌بست.

ز صحرای دل رنج آزمونم ،
هزاران آرزوی مرده برخاست ؛
حیا را رقص مژگانش زخود برد ،
که ساز مهر ، و هم یاوه می کاست .

به وی گفتم که : این چشمان آبیت
به غمز و عشوه طوفان است و مست است
روان شاعرم از دیرگاهیست
ز تاب عشق تو حسرت پرست است .

سرش آهسته خم شد روی دوشم
بمالیدیم لختی روی بروی
وفایش غنچه بد ، بشگفت و گل کرد
هوس گل کرد از ان گل در دل اوی

فضا دیوانه شد ، گردون پر آواز
صدای رعد بی هنگام برخاست
نوای ریگ ساحل ، موج دریا
زباران طرفه «سمفونی» بپاراست

هوسبازان هم ازساحل هم از آب
به موترهای خود رفتند یکسر
من آنجا ماندم و آندختر شوخ
میان موجها باهم شناور

به سویم دید و چشمانش همیگفت
که : از دریا سوی ساحل شتابیم

به وی گفتم بمان اینجا که دیگر
چنین فرصت بدین خلوت نیابیم

جولای ۱۹٦۳ ، ان آربر ، مشیگن

**محمد رحیم الهام**

## عشق تحول

تق تق . . . تق تق . . .
کیستی . . . کیستی . . . ؟
اوخ . . .
**شاعر** : که میکوبد در این خانه را ؟
خانهء آگنده از سردی
سرای خستگانرا
مخزن دلمردگی
این کلبهء افسردگانرا
چون فتاده ره بدینجا مردم بیگانه را ؟

تق تق . . . تق تق . . .
کیستی و از کجایی و چه خواهی؟
اندرین ویرانهء غم !
هر بن خشتی در ینجا
شاهد تاریخ یا افسانه یاروء یای دیگر
هر کف خاکی در ینجا
قصه های سوزش شمع شب یلدای دیگر

افتخار رفته را دیگر چه جویی؟
بال غم بشکسته . . . و . . . هم
پای حرمان لنگ
اینجا مانده هر دو

بس کن ای بیگانه
دیگر در مزن
حرمان سرای بیکسان را

تق تق . . . تق تق . . .
کیستی واز کجایی وچه خواهی؟
اندرین شام سیه دل
شام غم شام گنهپرور !

فرشتهء
عشق: من همان اکسیر عشقم
عشق والای تحول
دربرویم بازکن
تاعدل آرم
رأفت آرم
حسن آرم
الفت آرم

نور من زشتی زداید
روح من شادی فزاید
حسرت از من در گریزد
چون من آیم غم نیاید

ازمن استقبال کن
باشاد مانی
دست افشان پای کوبان
نقل و می ده مژدگانی

شاعر: وه . چه آواز لطیفی !
این تویی ؟ ای مونس دل !
این تویی؟ ای راز خوش بختی !
بیا ای عشق والای تحول

دوخته چشمم براهت
عرش دلها پایگاهت

**فتح محمد منتظر**

## ستاره می گرید

قیرگون شام سرد بارانیست
در دل دشت نیست جز تگ و پو
بادهمچون گرسنه‌گرگان‌تند ،
می‌دود ، قوله میکشد هرسو

(c) ketabton.com: The Digital Library



مرغک آشیانه گم کرده ،
پر زنان می‌فتد به دامن خاك
ضجهء سهمگین ها مون را
رعد می‌دزدد از لب خاشاك

آسمان دور و ژرف وخشم آگین
آتش ازسینه اش همی خیزد
در پس ابر های توفان خیز
چشم کوکب سرشك می‌ریزد

خم شده زیر بار تودهء خار
قامت نور چشم صحرا ها
بچهء خورد روستا پرورد
می‌کشد بار خرد تك و تنها

تیرگی هست وخشم توفان هست
همره ویار مهربانی نیست
می‌کند میل گریه لیك از اشك،
هیچ در دیده اش نشانی نیست

دیو ترسش به پیکر لاغر
می‌زند تازیانه ها محکم
لرز لرزان به زیر پشتهء خار
روستا زاده می‌رود خم‌خم

کابل، شام جمعه ۲۸ قوس ۱۳۴۲

**حبیب**

(c) ketabton.com: The Digital Library

# نامه‌یی به نویسنده یی جوان

نیمه راه زندگی ....

لحظهء حساسی در زمان وجود دارد

لحظه یی که شخص درست به نیمه راه زندگیش میرسد

جزئی از یک ثانیه ،

تکه، زودگذری از زمان ، تندتر از یک نگاه ،

تند تر از ذروه، التهابات عشق ،

تند تر از نور ؛

و شخص درین لحظه سریع التأثر است. «دوبردسنو»

---

برادر ارجمندم نمی عظیمی.

هروقتیکه ترا میبینم از خط ط چهره، اندوهناك ومتفکر، و فروغ چشمان مأیوس ومنتظرت، تمام هیجانات وتألمات انسانی و اجتماعی جوانان عصر ومحیطم را روشن میخوانم . آنچه،در مغز پر تلاطم وطوفانی تومیگذرد همیشه مرا رنج میدهد که چرا مجرایی به این سیلاب بهاری عصیان پیدانیست ؟ اما تو در « کهسار نویسندگی » راهی پیدا خواهی کرد وچون دریاچهء تند وشوخی به «دشت کم حاصل هنر» کشور فرود خواهی آمد وآنرا شاداب وسرسبز خواهی نمود.

اجازه بده ! این چند قطره اشک تحسر نارسایی رهنماییها به آن دریاچهء استعداد همراه و بدرقه باشد .

.....

درکوره راه‌زندگی بامشعل مغشوش جهان بینی های سطحی ،یکه وتنها رفتن خودرا بدام تزویر رهزنان « عقل ودانش » انداختن است و حکم خودکشی رادارد که‌ازنادانی و ناشناسایی خویشتن وجهان ،سرچشمه‌میگیرد. چنانچه‌بسیار

اند کسانیکه از نادانی « تابلیت » های مخدر زرپیچ را میخورند و به تب هوس میسوزند و هذیان هایی روءیایی بسیار میگویند و طبقهء اغفال کردهء شان آن لاطایلات را در مجلات زراندود بنام هنر و ادب بجامعه ها تقدیم می‌کنند تا عدهء را مسموم سازند و بازگروهی به تقلید ایشان خویشتن را تخدیر کنند و هذیان گویند امامردم کمی هم برده اند و هستند که از زیبایی های طبیعت ملهم و از جریانات جوامع منتبه شده پس از نیکو اندیشیدن به‌گفتار نغز پرداخته ونوشته های جمیل بمیان آورده اند .

تو که شوق نویسندگی داری و استعداد آن هم در تو دیده می‌شود باید در تهداب کاخ بزرگ هنر ایدآلی و اقعی خویش سنگهای بزرگ واستوار مترقی‌ترین افکار بشری را بخوابانی و بعد بربالای آن دیوار هایی که ارکان ادب باشد بالا ببری ، از میان انبوه خشت‌های پخته شده درکورهء تجربهء مدنیت و مواد خام زبان مادری مانند فرخی ، فردوسی ، حافظ ، خاقانی ، میمندی و بیهقی بهترین کلمات و شسته‌ترین الفاظ و کا که ترین ترکیبات و مزین‌ترین جملات را برگزین و چون جمال زاده سار و ج طبقاتی را درمیان آنها بریز و بسان صادق هدایت به‌کار ساده و عوام پسند آغاز کن .

ببین در بارهء پیشوای ریالیست ها (بالزاك ) چه گفته اند :

«بالزاك در همان اجتماعی میزسیت که نویسند گان رومانتیک را در آغوش خود پرورده بود اما این نویسنده بجای اینکه خود را تسلیم تخیل و تحسر سازد ودچار بیماری قرن شود و برای انصراف از فکر محیط خویش دست بدامن گذشتگان زندو به قرون وسطی پناه برد ، اجتماع خود را باهمه مشخصات واسرارش وباهمهء صفات و عادات و نیکی و بدی ها که در آن بود در آثار خویش نشان داد . آنچه را که تا آنروز نویسند گان رومانتیک از آن غافل بودند یعنی تأثیر و نفوذ پول را در اجتماع آن زمان بیان کرد . »

آری ، بالزاك پاریس ، عروس بورژوازی ، راچنین تصویر می کند :

« وحشت انگیز ترین مناظر دنیا بی گمان دیدار دهشت بار مردم پریده رنگ، وزرد روی وافسرده پاریس است. پاریس میدان وسیعی است که بر اثر طوفان منافع شب وروز در جوش وخروش است ودرزیر این طوفان خرمنی از مردم در تکک وپو است . . .

از همه منافذ قیافه های پژمرده وپرچین این مردم فراست و هوس وسمومی که مغزشان را انباشته است بیرون میریزد ، نه . . . این ها را قیافه نمی توان خواند این قیافه هارا (نقاب) نقاب ضعف ، نقاب قدرت ، نقاب فقر و بدبختی ، نقاب شادی ، نقاب تزویر باید نام داد . . . . در پاریس همه چیز دود می کند ، همه چیز می سوزد ، همه چیز می درخشد ، همه چیز می جوشد ، همه چیز شعله میکشد ، بخار می شود و خاموش می گردد . زیرا پاریس دوزخی است.

در پاریس عشق هوس است وکینه چیز بیهوده یی ، آنجا انسان قوم و خویشی بجز نوت هزار فرانکی و دوستی بجز بانک رهنی ندارد . . .

وجود همه کس در پاریس مجاز است : حکومت وگیوتین ، مذهب و وبا ؛ هرکس باین محیط تناسب دارد و فقدان هیچکس در آن مشهود نیست . . .

چه چیز بر همه تسلط دارد ؟ زر و خوشی .

این دو کلمه ـ امانند چراغی در دست بگیرید و این قفس گچی ، این کندو را که جوی های سیاهی در آن روان است بپایید .

. . در آغاز کار دنیای مردم محروم را ببینید :

کارگر ، رنجبر کسی که پاها ، دستها ، زبان ، پشت و یگانه بازوی خود را باپنج انگشت خود برای امرار معاش بکار می اندازد این کارگر بیشتر از حد کار می کند. زن خود را مانند حیوان به ماشین می بندد و فرزند خود را بکار و امیدارد. نمیدانم کارخانه دار چه رشته سحر آمیزی بگردن این طبقه انداخته است؟ ... پیش از همه باین پادشاه جنب و جوش پاریس که زمان و مکان را بزیر اطاعت خود در آورده است سلام کنید !

(c) ketabton.com: The Digital Library



. . بالاخر باین مستخدم چند کاره ء ملامت ناپذیر سلام کنید ! »

بهمین نسبت است که ژرژ التمان ادیب ومنتقد معاصر فرانسوی گفته است :

« گذشت زمان بالزاك را جوانتر می کند وآثار بالزاك هرچه بیشتر خوانده شود ، تازه تر می گردد ، تا گفته پیداست که ویکتور هوگو صاحب نبوغ است اما اکنون دیگر سبك هوگو سبکی که چراغ آن دربرابر چشم آفریننده اش خاموش شد خریداری ندارد . »

اشخاص علمی مانند انگلیس درباره ء بالزاك که در طبقه ء ارستوکرات ردر سیاست سلطنت طلب بود می گوید :

«در عالم تاریخ وحتی اقتصاد چیزی که من ازآثار بالزاك فرا گرفته ام بیشتر از همه چیز هایی است که از کتاب های تاریخ نویسان و علمای اقتصادو آمار گران زبردست جهان آموخته ام - این نویسنده که از سقوط اجتناب ناپذیر ارستوکراسی متأثر است با این همه عاقبت خوبی برای این طبقه پیش بینی نمی کند واین خود یکی ازپیروزی های بزرگ ریالیسم ویکی ازبزرگترین کامیابی های بالزاك است.»

بالزاك مکتب ادبی ریالیسم را ابنا کرد وبعد از آن ده ها مکتب دیگر به وجود آمد اما این قصر ساده نه تنها همچنان پابر جا ماند بلکه روز بروز صیقلی شده و درخشان ترمی گردد بگفته ء مؤلف «مکتب های ادبی» :

«مکتب های متعدد بعدی نتوانسته است از قدر واعتبار آن بکاهد وبنای رومان نویسی جدید و ادبیات امروز جهان برروی آن نهاده شده است. »

خواهی پرسید ریالیسم یعنی چه؟

ریالیسم عبارت است ازمشاهده ء دقیق واقعیت های زندگی ، تشخیص درست علل وعوامل آنها وبیان وتشریح وتجسم آنها.

البته هیچوقت نباید مانند نویسنده ء بزرگ امیل زولا کار ریالیسم رابه

ناتور الیسم کشاند زیرا ناتور الیسم تشریح بی غرض و دقیق طبیعت است که بحر علم بارآ ن را باید بمنزل برساند نه نسیم هنر .

نویسندهء ریالست قهرمان داستان خو درا ازمیان مردم و از دوروپیش محیط خود بر می گزیند و پشت اشخاص عجیب و غریب مثل داستان یوسکی ، نمی گردد. بلکه برای نویسندهء ریالست چون تولستوی هر پدیدهء اجتماعی و طبیعی موضوع قرار گرفته و بطور عادی بیان میشود. در نوشته های ریالستی وحدت مصنوعی وجود ندارد ، چیز های تصادفی دیده نمی شود .

اما امروز ریالیسم به مرحلهء تکاملی دیگری رسیده چنانچه موءلف «ریالیسم وضد ریالیسم» می گوید :

«مقصود از ریالیسم در نظر نویسندگان معاصر شرح تجربهء شخصی نویسنده است از زندگی ، نه وصف مشاهدات او ؛ گرچه نویسنده عناصر کارش را از واقعیت خارجی می گیرد ولی نه از آن رواست که خود چیزی برای گفتن ندارد ، نویسنده ابتکار عمل را بدست امور واقع می سپارد زیرا زبان واقعیت از زبان خودش گویا تر ورساتر است ، وصف بیطرفانهء واقعیت ، حقیقت اساسی و مهمی را آشکار می کند :

حقیقتی که نویسنده کشف کرده و در آن زیسته است. »

ریالیسم متکامل قرن بیست که به اثر کامیابی جهان بینی های اجتماعی نوین با گورکی بصورت اساسی پی ریزی شده وسرمشق عالی مانند «مادر» دارد فرزندانی چون « عشق زندگی » و «پاشنهء آهنین» جک لندن ، «سر نوشت یک انسان» و « دن آرام » شولز خوف ، « عصیان » و « آزادی » رومن رولان . . . بوجود آورده و فامیل انسان دوست و اجتماع پسندی در « برج عاج هنر » تشکیل کرده که آنها نه تنها چون کار کنان «رادیو» آه وفریاد طبقهء زیرین اجتماع را که در بردن تخت تمدن زیر گرفته شده اند بگوش هوشداران میرسانند بلکه چون کار گردانان «تلویزیون» فجایع ستمگران طبقات ممتاز و صدر نشینان طفیلی اجتماع را بیرحمانه افشاء کرده در نظرگاه بینایان نمایش میدهند

آثار این مکتب اجتماعی و انسانی برای ساعت تیری و روزگذرانی خسته‌شدگان و پیران نیست بلکه کتب درسی جوانان و رهنمای زندگی مردم است؛ این است که هنر دوباره به مردم بازگشته و از ضروریات حیاتی آنها شده است این مکتب جوان و ناخوش آیند طبقات عالی (!) و ثقافت پسندان (!) مرتجع و محافظه‌کار را «هاریک هارتلی» این طور تعریف می‌کند :

ریالیسم اجتماعی بر این اصل مبتنی است که «کار» قدرتی خلاق دارد و هنر بمنزلهٔ بسط و انعکاس خلاقیت «کار» است این هردو بطور مستقیم یا غیر مستقیم مناسبات متغیر اجتماعی را منعکس می‌کند و در آن موءثر می‌افتد .»

بین گورکی پیشوای این مدرسه یک مسألهٔ مهم علمی سوسیولوجی یعنی تضادهای شهر و ده را چطور ادیبانه، هنرمندانه بیان می‌کند :

«من اندوهگین بودم و احساس تنهایی و غربت در میان این مردم قلب مرا بشدت می‌فشرد... من نظایر این افراد را دیده بودم و کمی آنها را می‌شناختم، من میدانستم که تقریباً یک بیک آنها از زهگذار یک تحول روحی شکنجه آمیز و اجتناب ناپذیر گذشته اند ، شهرها با اسلوب خویش روی جوهر نرم و شکنندهٔ ارواح آنها که زاده و پرورش یافتهٔ آرامش روستاهاست ، صدها چکش کوچک کوبیده و پاره پی از آنها را پهن و پارهٔ پی را بار یک کرده، اندوفتیکهٔ این مردم خاموش و بیصدا شروع بخواندن آواز روستاهای خود میکردند و افسردگی خاموش و گیجی رنج آمیز ارواح خود را جامهٔ کلمات و نواها می‌پوشاندند ، عمل ستمگرانه و سنگدلانهٔ شهر آشکارتر احساس می‌شد »

در آخر بعد از دانستن ماهیت ادب امروز باید بگوییم که شکل آن شعر و چه و چه... نیست بلکه عصر ما ( قرن رومان و ناول ) است ، چنانچه ژرژ سمنون ادیب و نویسندهٔ معاصر غرب گفته :

«قرن بیستم را می‌توان عصر رومان نامید اکنون اگرچه شهکارهای رومان

قبلاً بوجود آمده ولی در قرن بیستم می توان ادعا کرد که‌رومان راه خود را پیدا کرده وبسوی شکل کلاسیک‌خود نزدیک میشود.

ازرومان روسی تارومان امریکایی ... جنبش عظیم وپرقدرت ومشابه ناشناخته احساس می شود... تخمیری که‌بیشک شرابی مرد افگن بوجود خواهد آورد واین شراب این حباب لرزان...این طلب حق‌حیات واداره‌ء زندگی یک جنین ناپیدا همان «رومان»است ،اگربهتر بخواهید نطفه‌ء عصر رومان است که بسنه همی شود.»

آقای عظیمی ! این است آن راهی که من می‌توانم بشما نشان دهم یعنی جاده‌ء دورودراز«رومان» که‌اگر چه‌وسیع وناپیدا انجام‌است‌و همه«جنگ و صلح»و«رستاخیز» «برادران کارامازوف»و«پدران‌وپسران»بربالای‌آن‌شده و«بینوایان»و«آزردگان»بسیار داردامابازهم یک «کمیدی انسانی» است که بدنیای مامنتهی می‌شود در مقابل «کمیدی الهی» که به آسمان رفته است. «چمدان» راکه درآن«هنرداستان نویسی» راگذاشته‌ام‌چون‌توشه‌ء راه‌برایت تقدیم می‌کنم اماخودت «سگ ولگرد» رابخاطر «سپیددندان» همراه گرفته با«پاشنه‌های آهنین» و با«عشق زندگی» پی«آزادی» به‌آرزوی‌دیدار «مادر» هنرروان شو، اینست «سرنوشت یک انسان».

«فرزندانی که‌در راه عقل وحقیقت راه میروند بهمه چیز مهرمی‌ورزند، آسمانی دیگرمیآفرینند، آتش‌فساد ناپذیری‌دارندکه ازروح‌واز اعماق قلب سرچشمه می گیرد وبدین ترتیب‌است که‌در عشق پرشور فرزندان برای همه دنیا، زندگانی‌نوینی بمادادەمی‌شود؛چه کسی‌قادراست که‌این عشق را خاموش کند؟ چه کسی ؟ آیانیرویی بالاترازاین وجود دارد؟

زمین است که‌آنرا بوجود آورده وسراسرزندگانی‌خواهان پیروزی آنست ، سراسرزندگانی !»

به‌آرزوی نویسندگی‌شما:

**م. طاهر بدخشی**

(c) ketabton.com: The Digital Library

اثر بارتولد

# فرهنگ مسلمان

## شرق مسیحی و اهمیت آن برای جهان اسلام

ترجمهٔ علمی

طوریکه توروف (*Turaef*) مورخ روسی عقیده دارد مسیحیت اندیشهء نوینی را برای مجادلهء پیروزمندانه علیه‌الحاد یونانی- رومی و همچنان علیه جهان شرق قدیم بوجود آورد. مسیحیت هنوز در جهان شرق جهت احیای مارز تلقیات جدید صف آرایی نکرده بود که یك رقیب دیگر بشکل و قیافهء مذهب عرض وجود کرد. در این باید اضافه نموده گفت مجادله بین مسیحیت و الحاد محض درساحهء مذهب منحصر ومحدود نمانده بود. اکثر مبلغین مسیحی بصورت متساوی بر دانش و فرهنگ مردم ملحد که با عقاید آنان رابطهء نزدیك داشت بادیدهء استهزا ومتنفر می دیدند. علاوه برآن مسیحیون قرون اولیه عقیدهء راسخ داشته باینکه جهان بزودی پایان می یابد وبتأسی از همین اندیشه بترقیات مادی، فرهنگی، علوم وامور مملکت داری هیچ ارزشی قایل نمیشدند.

این درست است که به کلیسا فرهنگ و هنر جهان الحادرا باصطلاع بزمین زد اما درراه بلند بردن سویهء فرهنگی توده های کثیر مردم خدمت و یاری نمود.

انجیل را در میان مردمان مختلف بزبانهای خودآنان، طوریکه ضرورت واحتیاج آن تقاضا میکرد تبلیغ می نمود. درنتیجه ادبیات عوام که تا آن زمان فقط

درچند مملکت محدود رواج داشت ،بوجود آمد. مردم مخصوصاً درآن مناطقیکه شرایط سیاسی بقای زندگی شهری را اجازه داده بود، بمباحثات دینی میپرداختند ولایات آسیایی و مصر از این نظر نسبت بسائر بخش های امپراتوری روم مساعد می نمود. در این حقیقت مخصوصاً بعد از آنکه جهان غرب زیر سم ستوران وحشیان جرمنی وشبه جزیره بالقان زیر سلطه سلاوها قرار گرفت وآنهمه مردم با فرهنگ را نیست ونابود نمودند، صدق مینماید .

در دوره هیلینزم در آسیای قریب ومصر شهرها آبادان گردید وبدین وسیله شهرهای قدیم را درکسوف گذاشت. اسکندریه در مصر ، انطاکیه در شام، وشلیشیا درکنار دریای دجله، ازحیث بزرگی نسبت بروم حائز درجه دوم بود . درشهرهای بزرگیکه بنای یونانی داشت بومیان آن قشر پست جامعه را تشکیل میدادند .

وبه همین خاطر بود که مبلغین مسیحی توجه خود را بسوی آنان معطوف گردانیدند. آثار مقدس مسیحیت که درزبان بین المللی یونانی انتشار مییافت ، دیری سپری نشد که در پهلوی آن ادب ترجمه ای و تقلیدی مخصوصاً بزبان محلی شامی وقبطی ظهور نمود. با گسترش مسیحیت در ماورای سرحدات امپراتوری روم ، ادب مسیحی درزبانهای نوبیا وحبشی درافریقا، ارمنی و گرجی در آسیا آغاز گردید. آثار وکتیبه های قرن ششم میلادی چنان وا نمود میسازد که در آن روزگاران تازی، زبان روزمره کلیسا بشمار میرفت. ولی شواهدی از ادب مسیحی درزبان عربی پیش از ظهور اسلام سراغ نداریم. اما بسط وتعمیم بیشتر مسیحیت وجانشینان فرهنگی آن داستان پیکار میان روم وایران را ارائه مینماید. این مسأله عموماً در وادی دریای دجله وفرات بوقوع پیوست در جاییکه پیشوایان محلی یک جبهه را ترک کردندو بدیگری پیوستند زیر اسرنوشت جنگ دگرگون گردیده بود .

ادسیه= رفاء(۱) که در شرق فرات در سر شاهراه شمال شام واقعست در تاریخ مسیحیت و فرهنگ سریانی اهمیت فراوانی دارد. آگرنهم(۲)(۱۷۹–۲۱۶) شهزاده رها اولین شیخ زمامدار بود که بآئین مسیحیت گرایید. (پسانتر اساطیر مسیحیت این واقعه را مربوط به دوره حضرت مسیح پنداشته، وحتی

---

«۱» ادسیه *Edessa*=الرها=رفا. یکی ازشهرهای شمال غربی عراق‌عرب واز مراکز مهم علمی سریانی بشمار میرفت. چون اسقف‌نشین بود بنابر ان بعد از بیت المقدس، انطاکیه، روم و قسطنطنیه مورد احترام و تقدس مسیحیان قرار گرفته بود. «مترجم»

«۲» مانی بین سالیان ۲۱۵ و ۲۱۶ میلادی دربابل بدنیا آمد ومانند اکثرپیشوایان بشرخود را فرستاده خداوند معرفی کرد. افکارمانی ازادیان‌زردشتی، بودایی ومسیحی الهام گرفته بود. شاپور اول پادشاه‌ساسانی ازدیانت مانی طرفداری‌نمود ولی‌متعاقباًپس ازمرگ شاپور ۲۷۲ میلادی‌مورد‌تعقیب وایذا قرار گرفت. درزمان بهرام اول که تحت نفوذ مزدایی قرارداشت در سال۲۷۳ میلادی محاکمه واعدام گردید. مانویت‌دین‌مردم بود واعم ازدارنده ونادارازآن پیروی‌میکرد درکیش مانی قربانی وپرستش اصنام وجودنداشت ولی نمازوروزه مقرربود. مانویان مراسم تعمید وعشأ خداوندرا انجام میدادند وبخشایش و یا آمرزش گناهان خود را پیش ازمرگ میخواستند. بعقیده‌ء مانی دنیا ازخیروشر بوجود آمده، وهردوی‌آن درحال ستیزه است. روح انسانی نورانی وجسم ظلمانی‌است. ولی نورجاویدانی‌است. پیروان مانی بدو دسته‌برگزیدگان وشنوندگان تقسیم‌میشدند. برگزیدگان که روحانیون بودند مجرد می زیستند، گوشت نمی خوردند، واز دروغ پرهیز میکردند. شنوندگان مجاز بودند ازدواج کنند ومال و ثروت نمی اندوختند ودارای صفای باطن میبودند. (مترجم)

برای معلومات مزید درمورد مانویت بمآخذ ذیل مراجعه شود :-

(۱) ایران بعهد ساسانیان تألیف آرتورکریستنسن، مترجم اردو داکترمحمد اقبال صفحات ۲۳۳– ۲۶۸.

(۲) مانی ودین او، سیدحسن تقی زاده، تهران.

(۳) ایران ازآغارتا اسلام، گیرشمن، داکترمحمد سعین صفحات ۳۱۸-۳۲۲

(۳) *Manis Zait und Leden, Otakar klima, Verlag der Tschechoslowakischen, Akademie der Wissenschaften, Prag*, 1962

مکاتبه را میان حضرت مسیح و شهزاده‌ء رها جعل نمودند) رها مرکز فرهنگ سریانی و مبانی ادب سریانی گردید در قرن پنجم میلادی در شهر مذکور مدرسه الهیات ایرانی نشو و نما کرد که در راه اشاعت و تقویه‌ء مسیحیت نفوذ فراوان داشت. از مدرسه‌ء رها اولین نویسنده‌ء سریانی که بار دسیان نام داشت ظهور نمود نامبرده به شرك و بت پرستی بدنیا آمد بعد از آن مسحیت را پذیرفت. ولی بالاخره به کیش قدیمی خود گرایید. مشارالیه آخرین نماینده‌ء روش گنوسی بشمار میرفت این روش از تلفیق بت پرستی و فلسفه‌ء مذهبی تشکیل گردیده و حاوی قسمت از مفکوره و مخالف عهد عتیق بود. درین مسأله هیچ جای تردید نیست که تعلیمات او روش مانوی را زیر نفوذ قرار داد. مانوید در سده‌ء سوم در بابل که ولایت ایرانی بود ظهور کرد.

چون مبلغین مسیحی بجهت مجادله علیه گنوسی و فلسفه مشرك مجبور بودند از مباحثات فلسفی استفاده کنند بتأسی آخر. مدارس متعدد فلسفی دینی بمیان آمد. مدرسه اسکندریه بر مبانی تعلیمات افلاطون بناشد در حالیکه مدرسه‌ء انطاکیه از افکار ارسطو پیروی می نمود. در خلال مائه پنجم منازعات دینی کلیسای مسیحی بمشاهده میرسد. ولی در اروپا خیلی اولتر یعنی در قرن چارم میلادی میان مسیحیون شرقی انفکاك و جدایی کلیسا بوقوع پیوست. از کلیسای ارتودا کس که مخالفینش آنرا بنام تعلیمات امپراتوری یعنی پرواز رسمی میخوانند مسیحیون یعقوبی و فطوری ظهور نمود. یعقوبی ها به طبیعت الهی خالص مسیحیت عقیده دارند. فطوری ها مدعی بودند که مظاهر الهی و بشری حضرت عیسی (ع) بواسطه‌ء دو شخصیت جدا گانه تبارز نموده است وهیچ مورد ندارد که مریم عذرا را «الهه‌ء مادر» بنامیم.

چون فطوریان در بیزانس مورد ایذا و تعقیب قرار گرفتند، فرار کردند و آهنگ ایران نمودند یعنی در سرزمینیکه تا آن اواخر مسیحیت مورد آزار و شکنجه قرار گرفته بود. ولی باوصف آنهم در سال ۴۱۰ میلادی تشکیل شورای روحانی مسیحیون در سلیشیا کنار دجله امکان پذیر گردید. در شورای سال ۴۸۳ میلادی

ایرانیان مسیحی برای پذیرفتن تعلیمات فطوری اظهار آمادگی کردند. شش سال پسانتر فطوریان الرها نیز بایران زمین فرار شدند زیرا مدرسهٔ شهر مذکور بوسیلهٔ امپراتور زنو (۱) بخاطر منطوری بودن آن ویران گردید. در قرن پنجم بعد از میلاد ایران ساسانی پناه گاهی برای کلیه فرقه های فرهنگی اعم از مشرکین ویهودیان ومسیحیونیکه در بیزانس مورد تعقیب وشکنجه قرار گرفته بودند، واقع گردید. اندك پیش از این شاهان ساسانی، اهالی بلاد شام را مجبور ساختند تابدیار آنان بکوچند. اولین اقدام در عصر شاپور اول (۲۴۱–۲۷۲ بعد از میلاد) صورت گرفت. وقتیکه شاپور امپراتور والرین (۲) را گرفتار نمود ساکنین انطاکیه وسائر شهرها را بایران انتقال داد وآنان را در جندیشاپور (۳) خوزستان که خودش آنرا بنا نموده بود، مسکون گردانید.

در قلمرو امپراتوری ساسانی شهر مذکور اهمیت درجه دوم را حائز گردید در دورهٔ زمامداری خسرو اول ۵۳۱–۵۷۹ در جندیشاپور مدرسهٔ طب یونانی، سریانی تاسیس گردید، که پسانتر طب عرب را تحت نفوذ خود قرار داد.

---

(۱) زینوایسوری **Zeno The Isurian** امپراتور روم شرقی (۴۷۴–۴۹۱) بعد از میلاد. ایسور ناحیتی بود در آسیای صغیر که مقابل جزیرهٔ قبرس قرار داشت. (مترجم)

(۲) در تاریخ امپراتوری روم سالیان ۱۹۲–۲۸۴ بعد از میلاد دوره فلاکت بار انقلابات، ظلم و جفاکاری است. درین دوره امپراتوران باتر پشتیبانی سپاه انقلاب میکردند و درامپراتوران متعدد در حصص مختلف قلمرو امپراتوری فرمان روایی می نمودند، ارآنجمله یکی والرین **Valerian** بدبخت ترین امپراتور بشمار میرفت. در دورهٔ زمامداری او از هر طرف بر پیکر امپراتوری رخنه وارد گردید. درنبرد شام ولرین باشاپور بجنگید وگرفتار آمد. شاپور هروقتیکه براسپ سوار میشد از امپراتور بحیث کرسی زیرپا استفاده میکرد. (مترجم)

(۳) جندیشاپور: دهکده یی بود در خوزستان که درنیمهٔ اول قرن ششم بعد از میلاد یکی از مراکز علمی فطوری ها بشمار میرفت بشاپور اول شفاخانه یی در آن جا تاسیس کرد. جوستی نین **Justinian** بخاطر آنکه مدرسهٔ رها **Edessa** مدرسهٔ بت پرستان وناشرا فکار ضاله است آنرا مسدود نمود. ویا درنتیجه شکنجه وتعقیبات مذهبی ۴۸۹ بعد از میلاد فیلسوفان و وحکیمان به جندی‌شاپور فرار کردند وتخم علمی را که یونانیان باخود آورده بودند پسانتر

بقیهٔ پاورقی در صفحه ۶۳

انتقال اهالی واسیر ان شامی منتهی بآن گردید تا شعب مختلف صناعت و مخصوصاً صناعت نساجی را تاسیس کنند و بکار بیندازند شاهان ساسانی بهمین ترتیب از اسرای هنرمند رومی در ساختن بنا استفاده کردند و روش آبیاری را بکمك آنان اصلاح نموده و بهبود بخشیدند.

هنگامیکه بیز انس قرن پنجم و هفتم را با کشور ساسانی که معاصر و همردیف آن بود مقایسه کنیم باین نتیجه میرسیم که اولی مراتب بلند ثقافت داشت و دومی کشور مترقی بشمار میرفت. وصف ترقی پسندی که در بالا به آن اشارت کردیم در مورد زمامداران آنان تصدیق نمیشود. ظهور دودمان ساسانی در مائه سوم بعداز میلاد نتیجهء عکس العمل نظام طبقاتی و مذهبی بود. در نتیجهء معرفی ثقافت اجنبی اضمحلال مبانی نظام طبقاتی و مذهبی صورت گرفت کلسیاهای ملی در ایران ایجاد گردید که مناجات و سرودهای مذهبی بزبان فارسی بعمل میآمد آنها نه تنها در راه تعمیم و توسعهء دیانت حضرت عیسی (ع) در آسیای مرکزی و چین مصدر خدمت گردیدند، بلکه سرنوشت آیندهء مملکت را نیز تحت تاثیر قرار دادند. حتی در روزگار ما ملاحظه

---

بقیه پاورقی صفحه ۶۲

بحمایت مسلمانان بارو رگردید جورجیس مسیحی رئیس شفاخانهء جندی شاپور و یکی از علما و طبیبان بلند آوازهء عصر خود بشمار میرفت طبیب دربار و معالج ابو عجفر امنصور دوانقی بوده و بزبان سریانی در طب آثار متعدد نوشت بمآخذ ذیل مراجعه شود :

(۱) تاریخ الحکما، تالیف جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف القفطی.
ترجمهء داکتر غلام جیلانی برق ـ نسخت ار دو صفات ۱۹۸ – ۱۲۵

(۲) و (۳) *Arabian Medicine, Vol. I, p.47; The Legacy of Islam T. Arnold, and Alfred Juillaume, Oxford, 1960, pp. 313-15, 318, 381*

(٤) تاریخ علم، تالیف جارج شارتن.
ترجمهء احمد آرام – تهران، صفحات ٤٢٧–٤٢٩

(٥) علوم عرب ـ تالیف جرجی زیدان ـ
ترجمهء اردو ـ صفهء ۱۹۵ (مترجم)

(c) ketabton.com: The Digital Library



میکنیم که ایرانیان مسلمان، نام روزهای هفته را از مسلمانان عرب اقتباس نکرده، بلکه ازایرانیان مسیحی فراگرفته‌اند. در پایان قرن ششم بعد از میلاد تغییرات بارز در طبقات اجتماعی وارد گردید. طبقه‌زارعین باهنرمندان و تجار دست به‌هم دادندو طبقه‌سومی بجای آنکه‌از زارعین‌تشکیل گردد ، از مامورین برطرف‌شده، بوجود آمدکه‌پیشوایان آنان‌دربار پادشاه‌بارهبران‌کلیساو نمایندگان ارستوکراس‌نظامی دریك‌صف‌قرار میگرفتند مساعی مردم‌نقطه‌ءمترقی‌تر معطوف‌شد بدین معنی که‌بارو ش طبقاتی از طرف فرقه‌ء مزدکی مخالفت بعمل‌آمدمزدکیان سعی میورزیدندکه‌نظام‌طبقات‌راباتامین مساوات‌ازبین بردارند باچنان‌وسائلیکه‌نه تنها عوامل‌سقوط ملکیت‌را فراهم‌سازند بلکه‌حقوق‌خانوادگی‌رانیز پایمال نمایند .

اگر بطور عمومی صحبت کنیم‌قرن‌ششم‌بعداز میلاد دوره‌ءفترت عنعنات‌فرهنگی الحاددر بیزانس تصور میگردد درحالیکه‌درایران‌روزگار ارتباط‌وشناسائی باعلوم وادب‌دنیای‌خارج بشمار میرفت. آثار و موءلفات متعددو یك سلسله کتب افسانوی بفارسی ترجمه گردید که مشهورتر از آنهمه کلیله و دمنه‌است این کتاب از هندوستان آورده شد . کلیله‌ودمنه برادب‌جهان‌تأثیرات بزرگ‌وارد کرد.فلسفه‌ء یونان هم در همین عصردرایران‌نشوونما کرد پال ایرانی اثرش راکه درمورد ارسطونوشته بود به‌خسرواول‌اهدا کرد . اثر مذکور بسریانی نوشته‌شده ودرطی آن موءلف‌کوشیده بود تا برتری‌دانش را بر عقیده ارائه کند بدین معنی دانشیکه از تردید و شك آزاد باشد بایجاد هم آهنگی میان مردم کمك‌میکنداز طرف‌دیگر عقیده درموردچیز های‌مجهول‌بحث‌میکند و باختلاف‌و عدم‌توافق‌منتهی میشود.

درخلال مائه هفتم بعد از میلاد یعنی درآغاز لشکرکشی ها-ای عرب‌تجارت و صناعت‌ساسانی مراحل بلند ترقی‌و تکامل رامی‌پیمود، تحریرآثار و کتب مانوی ومسیحیت‌درسغدی‌وترکی و چینائی ، بدین دوره ویابد وربعدی ارتباط دارد. اینها همه نمایندهء تبلیغات‌شدید مذهبی‌بود که ازایران نشأت می‌نمود و مبلغین

در قیافهء تاجران فعالیت می‌نمودند و در طول همین دوره بود که کوچ نشینان مسیحی و پارس در هندوستان تاسیس گردید .

فتوحات عربها ضمن یك سلسله جنگها میان بیزانس و ایران پیشرفت نمود . جنگهای مذکور از ٦٠٤ تا ٦٣٠ بعد از میلاد ادامه پیدا کرد فرصتی فرا رسید که ولایات آسیایی بیزانس و مصر بتصرف ایرانیان بیامد. عمال ایرانی ولایات مذکور در اسکندریه اقامت میکردند و اسکندریه نسبت بشهرهای شام کمتر صدمه دید .

انطاکیه در روزگار فلاکت بار سدهء ششم باثر زلزله ٣٤٠ بکلی منهدم گردیده بود و همین شهر بوسیلهء امپراتور ژوستی نین به پیمانهء کوچکتر سر از نو ساخته شد. در خلال قرن هفتم بعد از میلاد ایرانیان شهرهارا ویران کردند و جنگلات زیتون را از ریشه بر کندند . آثار و بقایای تمام خرابکاری ها یکصد سال پسانتر بخوبی نمایان بود . طوریکه میدانیم ایرانیان تاقسطنطنیه پیشقدمی کردند بنابران بسیار امکان دارد که آسیای صغیر هم بدست آنان خساره مند گردیده باشد. آوانیکه لیراخوس در جنگ پیروزگردید با ولایات ایران از طرف یونانیان و متحدین آنان عین سلوك بعمل میاید . معاهدهء صلح برای امپراتوری بیزانس نه تنها مناطق پیشین آنرا حفظ میکند بلکه باثر معاهدهءمذکور دامنهء قلمرو آن بطرف شمال بین النهرین نیز تمدید و توسعه می نماید . آنهمه شکست ها عوامل زوال خسرو دوم (٦٢٨ بعد از میلاد ) را فراهم میکند و بیك سلسلهء انقلابات منتهی میشود . ولی خود بیزانس هم باثر یك سلسله جنگها رو بفتور گذاشته بود ولی باحیای مجدد بیزانس یکبار دیگر تعقیب و کشتار ملحدین اعم از یهود یهان و دیگران ، آغاز گردید و طبعاً این کردار آنان را متحد عربها قرار داد .حتی در طول زندگانی لیراخوس (وفات ٦٤١ بعد از میلاد ) یونانیان مجبور شدند به عربها باستثنای آسیای صغیر مناطقی را که تازه فتح نموده بودند، مسترد نمایند و محض در چندین نقطه مقابل تهاجمات عربها ابراز مقاومت بعمل آمد . اشغال پیروز مندانهء وادی نیل باچار هزار اسپ سوار ، که بدنبال سقوط بین النهرین شمالی صورت گرفت مایهء شگفتی و تحیر خود فاتحان شد .

باقی دارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

ن . م . ت .

# موچـــی

ژر ، سپیره مـــخ دعمومی باز ار دپلیو لار پریوه لانده ځای لمر ځیکی ته نامینده غونـــدی ناست دی. هر ځوك چه ټیر یزی دی یی وار دواره پښوته وگوری چه گوندی کپی یا گوتونه یی ځیری وی چه ده ته یی د گندلو د پاره ورکړی .

دی پر دووتلو چه ځنگنونه یی خولی ته ر ار سیدلی دی ناست دی او خپله زنه یی د دوار و ځنگنو په مینځ کښی ایښی ده .په دی چه نن سار ه لږ دی خور اخوشحالـه دی او هر ه گړی لمر ته په خورا مینه ستر گی ورواړوی خو پلوښی یی ستر گی وروبر ښوی او بیر ته یی پوتی کړی.

په دی وخت کښی یو سپین کالی سړی چه خورا اوږد کمیس یی اغوستی دی اوتکه سپینه بگړی یی پر سپینه ارکچینه تړلی ده راغلی. په ده پسی ځلور پنځه کسه سپین کالی نور هم شته .دموچی حدته چه راغلی نو سمدلاسه یی پښه ونیوله او یوه بل سړی ته یی مـــخ را واړاوه اوورته وی ویل :

«. . . خان چه ورښکمین کپی راته راوړی دی هغه باید دغه موچی ته ورکړو چه ښه تلی پروو هی. » ملـگری یی ورته «ښه» وویل او دی بیاروان شو.

اداری ته چه ورغلـی دیر خلـك ورته ولاړ شول او هر یوه په احترام ورته وویل : «مفتی صاحب دی ستړی نه وی. خدای دی راوله . ستادعدالت سوری دی زموږ له سره نه کمیږی .ستاتشریف راوړو ته مو ستر گی ځلور شوی .»

بیادغه صاحب په یوه پنده غوندی نیالی چه دتورې بخنی کشمیری پوښ یـی دی او دقلم په دول دول رنگو ځای په ځای رنگیدلی ده کښینوست. دده خوله پته ده خو کوچنی غوندی خوله یـی په شناوی ژبره کښی له ورایه ښکاری. دی په پوزه دیر تنفس کوی. ستر گی یـی تل غتی غتی راختلی وی.

نیم‌ساعت ور وسته‌یی هغه کپی دده‌حضور ته‌واوری چه‌موچی تلی‌پر میخ کړی و .دده چه‌پر کپیو ستر گی‌ولـ‌گیدلی نویی‌وویل :

«خدای‌دی تامحر رخوار کړی ! تاخو به موچی ته ویل چه ښه دیر میخونه پر ووهی . ته گوره ! موزپر دغوکپیو څونه سپین تور ، اوڅونه تور موسپین کړل خو بیاهم تاښی‌ښکلی او ټینگی‌ندی‌جوړی‌کړی . ورشه‌موچی‌ته‌یو سپایی‌ور واستوه چه‌دلته‌راشی چه‌زه پخپله‌هدایت ورکړم .»

سپایی‌موچی پراوزه باندی‌په خپل ور ځخه‌لندی‌لرگی‌وواهـ‌ه‌اوورته وی ویل چه ورسره ولاړشی اود کپیود جوړولو هدایت واخلی . موچی‌ورته وویل چه زما خو دغه سندان ، میخونه اوڅټك په د گرپاتیږی‌زه درسره تلای‌نشم هرڅه چه غواړی دلته به یی‌وکړم . خوسپایی‌دده خبری‌ته غوږ ونه نیواو په زوره یی کش کړ .ده ونژدی هتی‌والاته ورزغ کړه چه‌دده‌شیانو ته پام‌کوی .

موچی په دی خورا خوابدی شو چه په پوریو هلویی را ووست . ده په زړه کښی‌جوړه کړی‌وه چه دسپایی‌دلاسه به عرض کوی چه ولی یی دغسی پوری وهلی او ترتلی را ووست . خوچه د مفتی صاحب ستر گی بـانـدی و مښتلی سمدلاسه یی په ښکـنځلـو خـولـه پـوری کـړه . ده‌چه‌خپل‌ښکنځل‌خلاص‌ول‌نویوه‌تندنسی غوندی‌سړی‌پـه عتاب‌موچی‌ته‌وویل :

«ته خبر نـه یی چه دادچامو چنی دی. دعلماو خوخلك دپښو خاورې کیږی خو تاسی‌جاهلان دمـز دوړی‌په مقابل کښی‌هم ددوی‌کارسم نه کوی. بلادی پر دغه سپیره او بـی وینی مـخ شه ! خدای‌دخپلی‌کلپی‌ایداد پخوالا درکړی‌دی چه دغسی‌یی خوار او بد بخته کړی‌یی. »

موچی ژړغونـکی غوندی‌شواوورته وی‌ویل : «ددوو افغانیو پهمقابل کښی خوهمدغه‌کار کیده‌چه‌ماو کړنو په‌دغو پیسوخو به‌مـی کور نه‌درجوړ اوه. که‌موخوښه نه‌دهزه به خپل تلی‌او میخونه‌بیرته وکاږم . بل‌موچی ته‌یی ورووړی‌چه ښی یـی ورجوړی کړی. زه‌خو یو خوار اوغریب سړی‌یم. په‌سپایی‌موولی‌پوری‌وهلم؟»

دمفتی طبیعت سمدلاسه پر له واو بنت اوپه‌یو ه وچ زغ یی‌وویل چه‌دغه‌سپین ستر گی او بی‌حیاسمدلاسه وباسی . زه به‌دده ددغی بی احترامی ایدادو رکړم.»

موچی په‌منده‌خپل ځای‌ته‌ر اغلی. ده‌غو بنتل چه‌خپل سامان‌سر ه راتول کړی‌او یو ی بل‌خو اته‌لاړشی‌خو سمدلاسه دو ه دری‌سپین‌بگړی طالبان‌چه مفتی‌را استولی و پسی‌ر اغلل. یو ه‌طالب‌لو مړی‌تربلی‌خبر ی او مطلب ، وار دوار ه موچی ته‌بنکنځل وکړل او بیا یی‌په خپله موچنه په سر وویشت‌اوو رته وی‌ویل: «دغه موچنه په‌څو جور ه وی ! »

موچی‌هم خورا دیر عصبی شو اوځکه چه له اصلی مطلب څخه‌خبر نه و نویی‌هماغه دول بنکنځل طالب ته وکړه چه طالبانو سمدلاسه راکش کړ او دمحکمی‌خواته یی ځکاوه . پرلاری‌به‌یی‌هر چاته ویل‌چه‌دغه موچی‌موږ ته دخولی‌او سر کفر ویلی‌دی. قاضی‌ته یی‌بیا یو چه ایدادورکړی.

موچی‌یی‌لومړی‌مفتی ته ور ووست اوددیر و خلکو په مخ کی‌طالبانو عرض پرو کړ چه‌دغه جاهل دسر او خولی‌کفر ورته ویلی دی.

مفتی‌سمدلاسه قاضی ته راغلی او طالبان وموچی‌یی‌و رو راندی کړل . تولو طالبانو په‌یو ه‌خوله‌کی‌غږ کړل چه‌هو صاحبه، موږ ته یی‌سر او خوله را وبنکنځله.

مفتی هم‌ددوی‌خبر تأیید کړ ه‌او ورته‌وی‌ویل : « صاحبه! که‌درنه‌جزا ورنه‌کړی نو په‌علما و به‌خلک‌تل‌تلندی‌و هی او دشپی‌تیر به پرو دریږی. »

قاضی‌سمدلاسه امرو کړ چه موچی دی‌نه‌دیر بس‌دری‌و و هل‌شی او پر خره دی مخ‌توری‌چپه سپو رکړل‌شی‌او په‌بازار دی‌و گرزول‌شی‌چه دغه کار دنور و عبرت شی او بیا څوک سپین‌پگړی‌وته په سپکه‌و نه‌گوری .

دقاضی‌امر مفتی تطبیق کړ او موچی‌یی ۳۹ کلکی دری‌وواهه. ځکه چه موچی پر خره‌دو هلو په‌اثر نشو کښینستلای نویی‌دخره‌له اړخو سره لرگی‌و تړل‌او بیایی موچی‌په‌هغو پوری‌کلک و تاړه اوشریعت‌یی‌پرو چلاوه .

دغه موچی‌و روسته له‌هغه چه‌ددغو در و په اثر دوی دری میاشتی ناجوړی وزغمله اوبیاپه دیر حسرت‌پسی‌مړشو نو دشا و خوادکاندارانواو ځینو نور خلقو به‌ویل : « دغه‌موچی‌ته علما وښړاوکړی ! »

(c) ketabton.com: The Digital Library

تحقیق و تتبع اسدالله (حبیب)

# شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن

بهتر است پیش از آنکه به موضوع (شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن) بپردازیم تذکری در خصوص دانش و دانشمندان پیشتر از بیکن و زمان او بدهیم، تا گاهیکه از سر پیچی بیکن از فلسفهء ارسطو و جستجوی او برای یافتن اصول اکتساب دانش ذکری به میان می آید کمی برچگونگی حال سایر دانشمندان آن عهد روشنی افگنده باشیم.

در اواسط قرن شانزدهم هنگامیکه وزال، سروه وکوپرنیك از در پچهء انتقاد بر نظریات جالینوس و بطلیموس می نگریستند؛ فلسفه های باستانی جز آنکه در پناه کلیساخود را از حملات باریك اندیشان آن عهد مصون بدارند گزیری نداشتند و گاه آن بود که میشل سروه ( *Michel Servet* ) اسپانیایی در اثر انتشار کتابش بنام (میراث نصرانیت) که اولین خشتهای بنیادر فیع مسایل متعلق به جریان خون را میگذارد، متهم به الحاد شود و در میان شراره های آتش، جز خاکستری از جسدوی باقی نماند.

درآن هنگام که سیل عقاید تازه زیر دیوار های باستانی نظریات متفکرین سلف رخنه میکردو مردم گروه گروه مقابل هم قرار میگرفتند، کوپرنیك (۱۵۴۳–۱۴۷۳) مجبور بود تامدت زیادی کتابش را پنهان نگهدارد؛ زیرا اگریك طرف اراسم رینهولد( *Eraseme Renhold* ) بود که اورا بطلیموس جدید گفته به وی سلام میکرد، به جانب دیگر مورد لیکوس نامی هم وجود داشت که میگفت:

کوپرنیك، سزاوارانتقادنی بلکه‌مستحق‌شلاق‌است(۱)تابالاخردر (۱۵۶۳- ۱۵۴۵) که کاوشهای علمی را گناه‌بزرگ انگاشتند و همه کتب‌تحقیقی‌را که برشوه‌ون کلیسا یامقام‌جالینوس، بطلیموس وکه وکه‌صدمه وارد میکردسوختند. روزگار تجدد علمی روبه زوال میرفت ودران روزهاییکه بحث واظهار عقیده. به قیمت جان انسان تمام‌میشد میبایست‌مشاهده جایگیرمباحثه شود وفرانسس بیکن پروردهء دامان همین‌عصر بود.

در همین‌نیمهء دوم قرن شانزدهم که دران گالیله دوربین ساختهء خود را جلوچشم کسانی قرارمیداد که‌به صدق نظریهء ارسطودرخصوص‌شکل ماهتاب ایمان داشتند تا آنان بدون استدلال وغالمغال معترف میشدند که سطح ماه آنچنانیکه ارسطوفرموده صیقلی‌نبوده بلکه دارای‌پستی‌ها وبلندیهای زیاد است وبار هم بالای‌آن‌دانشمندگرانمایه چنین اعترافی‌را تحمیل کردند: «من گالیله درهفتاد مین‌سال زندگی‌در مقابل حضرات شما به زانودر آمده‌ام و در حالیکه کتاب مقدس‌راپیش‌چشم‌دارم وبادستهای‌خودم آنرالمس‌میکنم‌توبه‌میکنم‌واشتباه ومسخن‌خالی ازحقیقت حرکت‌زمین‌راانکارمینمایم‌وآنرامنفور ومطرودمیدانم.»(۲)

لارد فرانسس در۲۲ ژانویه (۱۵۶۱) درپارك هوز لندن چشم به جهان گشود. پدرش‌سر نیکلاس بیکن مهرداربزرگ (۳) دربارملکه الیزابت‌بود ومادرش (ان کوك) دختر (انتوان کوك) (پیش کارادوارد ششم) وخواهرلیدی سیسل بود لیدی‌سیسلی‌که شوهرش‌رالاردبرلی (*Lord Burghly*)میگفتندووی یگانه وزیر صاحب اقتدارکاخ‌ملکه شمرده میشد.

آموزشهای‌نخستین بیکن درکنارمادرفاضله‌اش بی ریزی‌شد واین‌کوچکترین عضوخانواده، میان تالارهای‌قصرالیزابت‌پرورش‌یافت اوکه با برتریها

---

(۱)ص(۱۷۷) تاریخ علوم، تألیف‌پی یررو سو، ترجمهء حسن‌صفاری.

(۲) ص (۲۱۰) همان کتاب.

(3) (*Lord keeper of the great seal*)

و امتیازات فراوانی بدنیا آمده بوددر دربار نیز مورد توجه واقع شد چنانکه ملکه اورا به شوخی مهردار کوچک خطاب میکرد (۱) .

فرانسس بیکن در دوازده سالگی (۱۵۷۳) با برادر بزرگش انتونی داخل ترنتی کالج کمبرج شدو جوانه های فلسفهء سکولاستیک و معلومات قضایی را از همانجا در دماغ پرورد ولی از سه سال بیشتر بوده نتوانست و در (۱۵۷۶) آنرا ترك گفت ؛ زیرا او عقیده داشت که تمام اساسهای تربیتی آن از بیخ نادرست است (۲) و نیز نمیتوانست در ان روزگار باز هم زیر یوغ فلسفهء ارسطو گردن نهد؛ بنابران به سیاست گرایید و با بدست آوردن ماموریت خفیه یی از طرف ملکه الیزابت رهسپار سفارت انگلستان در پاریس شدوچندی رانزد سر آمیاس پولت (*Sir Amias Pwlett*) که در آنجا سفیر انگلستان در دربار هنری سوم بود گذر اند . بعد از سر آمیاس، سترافورد ( *Strafford* ) به جایش فرستاده شد و فرانسس با این دیگر هم چندی بود تا در (۱۵۷۸) پدرش که از (۱۵۵۸) ۲۰ سال تمام مهردار بزرگ سلطنتی بود چشم از جهان بست و فرانسس را به انگلستان احضار کردند .

پدر فرانسس بیکن هشت فرزند داشت و وی کوچکترین همه بود . سر نیکلاس فقید قبل از مرگ، زندگانی دیگر باز ماندگان خود را سر و صورت داده بود؛ اما نوبت فرانسس نرسیده، دست اجل اورا ربود و کوچکترین فرزندش را با انبوه نابسامانیهای اقتصادی تنها گذاشت .

بیکن در فرانسه با سفرهای زیاد خود مشاهده کرده بود که مناقشات رومن - کاتولیکها و ریفورمرها اوضاع مملکت را آشفته تر میساخت .

آنچنانکه او خود عدول خود را از فلسفه به سیاست معلول درماندگی های خود میدانست ، وی میخواست با بدست آوردن پولی کافی از راه کدام کرسی سیاسی

---

(1) (*Encyclopeadia Americana*)

(2) (*Compton's pictured encyclopeadia*)

بتواند تحقیقات علمی خود را بهتر و نکوتر دنبال کند (۱) . درسال(۱۵۸۰)بیکن در انجمن گریز این ( *Grays Inn* ) که متشکل از حقوق دانانی بود که در « گری‌هاوز »بساط یک مکتب‌حقوق و یك محکمه‌را گسترده بودند؛ داخل‌شد و درآنجا فعالیتهای‌بارزی‌ازخود نشانداد (از کتاب فرانسس بیکن، تالیف آندره کرسون، ترجمهء کاظم عمادی ).

درص۸۸۲انسایکلوپیدیابریتانیکانوشته‌است‌که در ۲۷جون۱۵۷۶ بابر ادرش انتونی ( *Anthony* ) «درگریز این» داخل شدند وبعدازچند ماه فرانسس باسرآمیاس پولت سفیر، به پاریس فرستاده شد .

درانسایکلوپید یا امریکانانیز شمول فرانسس درگریز این در ۱۵۷۶ بدین عبارات‌تأیید میگردد : ***In 1576 he was admitted to the Company of the lawyers of Grays Inn....*** »

وی‌درهمین زمان ( احیاء العلوم ) اثربزرگ فلسفی‌خود را ابتدا کرد وپسانتر سمت مشاورت فوق‌العادهء ملکه‌را دریافت. درسال(۱۵۸٤) که بیست وسه سال از عمرش میگذشت‌درحلقهء وکلای‌ملت‌جای گرفت (۲) .

در( کامتو نزپکچرد انسایکلو پیدیا) شمول‌فرانسس بیکن‌درقطار وکلادرسال ۱۵۸۲ تعیین شده است .

رویهمرفته قوهء بیان مسحورکننده وتبحریکه‌درحقوق داشت‌دست‌به‌دست هم دادهء موفقیتهای‌فراوانی‌نصیب‌وی‌کرد ودرمجلس‌ازسحرسخنش چنان بلند آوازه بود که‌بن‌جانسن (*Ben Jonson*)(۳)درشان وی‌گوید: «هراس مردمیکه گوش به وی‌فرا میدادند ازآن بود که مبادا سخنرانی‌وی‌به پایان برسد» . (٤)

---

۱) ص ۹۲، تاریخ فلسفه تألیف ویل دورانت، ترجمهء عباس زریاب خوئی

۲) ص« ٦ » فرانسس بیکن تالیف آندره کرسون ترجمهء کاظم عمادی

۳) شاعردرام نویس انگلیسی ( ۱۵۹۳-۱۵٦۳ ) .

٤) *Compton's pictured encyclopeadia*

درسال ۱۵۸۶ و ۱۵۸۸ مجدداً اورا شایسته‌ء همان‌مقام‌دانسته و انتخابش کردند مگروی‌در این پارلمان اشتباهی‌را مرتکب‌شد که مجلس عوام را علیه فیصله‌ء مجلس اعیان که رای ملکه نیز دران دخیل بود برانگیخت و بدینوسیله مورد نفرت ملکه قرارگرفت‌و این اقدام ، اورا از الطاف‌الیزابت‌محروم ساخت .

فرانسس‌بیکن‌در همین‌پارلمان‌با ارل‌اسکس( *Earl Esex* ) که‌ملکه اورا خیلی دوست‌میداشت‌طرح آشنایی‌ریخت‌و ازاو دربرآورده‌شدن آرزو هایش خواهان کمک شد. چون‌فرانسس خواستار مقام قضات بود ارل اسکس‌هم‌برایش کاری انجام داده نتوانست ؛ اما در دیگرموارد ازکمکهای دوستانـه‌ء خود در برابر فرانسس دریغ نکرده واورا سالیان درازی رهین احسان خود نگهداشت .

چون ملکه در دوستی خود با اسکس ناکام شد درپی برانداختنش‌برآمد. اسکس نیز در مقابل توطئه یی چید تاجانشین ملکه رابرجایش بنشاند مگر بیکن باوی موافقت‌نکرد واعلام داشت‌که اگر اسکس به چنین اقدامی متوسل شود وی‌درخدمت‌ملکه وفادار خواهد ماند (۱) .

سراسکس را دردومین بار محکومیتش به امر ملکه با تبر ازتن جدا کردند وکوشش بیکن در محکومیت‌اسکس یگانه رفیق مهربانش‌ویرا مورد تنفر عده‌ء زیادی‌قرارداد. فرانسس بیکن درحالیکه خودش مینویسد :

« دراینجا گناهی‌یافته نمیشود که‌بالکه های‌شرم وخجالت‌چهره‌ء اشخاص را بپوشاند تادروغگوی وخاین هویدا گردد .» (۲)

باز هم درحق اسکس ازخیانت‌دست نگرفت‌و بعد ازمرگ او هجونامه‌ء بلند بالایی برایش نوشت وآستین مدح‌وستایش ملکه را بالازد وآنقدر در اظهار وفاشعاری‌خود دربرابرملکه راه افراط‌پیمود که‌روزی‌ملکه ازمدح‌فراوانش به ستوه آمده ازوی‌خواست‌که موضوع را تغییر بدهد.

---

۱)ص «۹۱» تاریخ فلسفه تالیف ویلد ورانت ترجمه‌ء عباس زریاب خوئی .

۲) (*Compton's pictured encyclopeadia*)

او آنچنانکه بگفتهء خودش عشق سرشاری به حقیقت داشت در تملق و ابراز ممیزات سخیف و پست انسانی هم بی میل نبود از همین رو پاپ لقب « عاقلترین ، زرنگترین و پست ترین نوع بشر را بروی گذاشته بود » (۱) و به راستی « احوال اخلاقیش با مقام علمی و مرتبهء دولتی او تناسب نداشت »(۲). با آنهمه مرگ ملکه در ۱٦۰۳ تمام زحمات فرانسس رابی نتیجه گذاشت و همینکه ژاك اول برجایش نشست فرانسس بیکن نیز دست به کار زد و نخستین قسمت « ارجمندی و فرزونی دانش » خود را که بخش دوم قسمت اول اثر بزرگ او ـ ( احیاءالعلوم ) را تشکیل میدهد ودر مورد آثار بیکن تذکر خواهیم داد به ژاك اول اهدا نمود .

یله خرجی فرانسس بیکن از دیرزمانی گریبانش را رها نمیکرد تادر ۱۰۹۸ سبب شد که وی رابنسبت قروض زیاد شش زندانی بسازند .

در ۱٦۰٦ یعنی در ٤٥ سالگی گاهیکه باالیز بارنهام دختر بنوا بارنهام مشاور بلدیهء لندن طرح ازدواج ریخت از کابین همسرش هم قسمت زیادیرا مصرف کرد.

در دوران ژاك اول مراتب پیشرفت سیاسی او را چنین میتوان باایجاز بیان کرد:

در ۱٦۰۷ کفیل مرافعه ( *Barrister* )

در ۱٦۱۳ قاضی ( *Atorney - general* )

در ۱٦۱۷ مشاور خصوصی شاه( *Privy Concilor* )

در ۱٦۱۷ رئیس القضاه مهردار سلطنتی ( *Lord Chancellor* )

در ۱٦۱۸ صدر اعظم (*Head of the court of chancery*)

وهمچنان در ۱٦۱۸ لقب ( بارون ورولام *Baron Verulam*)

ودر ۱٦۲۱ لقب (ویکونت سنت آلبان( *Viscont St. Albans*)

بالایش گذاشته شد . درهمان سال ۱٦۲۱ هنگامیکه پارلمان بنابر عدم رضایت ازطرز ادارهء شاه تشکیل جلسه داده بود بیکن در یکی از محاکمات متهم شد که از مدعی

---

۱) (۱) *Compton's pictured encyclopeadia*

۲) ص (۸۱) سیر حکمت در اروپا تالیف محمد علی فروغی .

ومدعی علیه رشوه ستانده است. چون مصمم شدند که در صورت محکوم شدن بیکن به مجازات اورا عفو نمایند فرانسس بیکن نیز اعتراف را به انکار ترجیح داد وسه نوع رشوه ستانی را که در محاکمات دولتی معمول بود چنین برشمرد :

۱ – برای صدور حکم قاطع به نفع یکطرف

۲ – برای تسریع وزود انجام یافتن دعوا از هر دو جانب

۳ – تحفه و بخششیکه بعداز ختم دعوا به اصطلاح مردم ما «شیرینی گویا» آورده میشود. و نیز اوسوگند خورد که هرگز رشوت نوع اول را نگرفته است و متعاقباً اعترافش را در مجلس اعیان خواندند. از پرداخت چهل هزار لیره جریمه بیکن خود داری کرد و مدت حبس او که به ارادهٔ شاه گذاشته شده بود بعداز چند روز بامر شاه خاتمه پذیرفت مگر اورا از تمام امور رسمی سبکدوش کردند.

وی تا ۱۶۲۴ که فرمان عفوش صادر گردید واجازه یافت که برای همیشه در لندن اقامت گزیند فعالیتهای علمی خود را ادامه دادو در ۱۶۲۶ هنگامیکه با گادی‌اش به سوی لندن میرفت و در راه برای چیدن گیاههاییکه در همان روزها مصروف تحقیق دربارهٔ آنها بود پیاده شد، سرماخورد و در ۱۹ اپریل بعداز ۶۵ سال زندگی پدرود حیات گفت. این بزرگ زاده با آنکه فیلسوف، سیاستمدار وحقوق دان چیره دستی به شمار میرفت برای همیشه مردبزرگی نبود.

## آثار بیکن

آثار فرانسس بیکن را به سه بخش میتوان تقسیم کرد :

۱) آثار تاریخی

الف – تاریخ هنری هفتم، تالیف در ۱۶۲۱ ونشر در (۱۶۲۲)

که می باید تاریخ هنری هشتم را هم باخود داشته باشد؛ جز قطعاتی از آن در دست نیست.

۲) آثار ادبی و سیاسی

الف) مدیحه ملکه الیزابت (۱۵۸۶)

ب) رسالات کوچک دیگر دربارهٔ حقوق عادی (۱۵۹۲)

(c) ketabton.com: The Digital Library



ج) تتبعات اخلاقی وسیاسی
د) هجو یهء اسکس (۱۶۰۳ )
ه) خردمندی قدما (۱۶۰۹ )
و) ادعانامه یی بر ضد کنت وکنتس
ز)رساله‌یی دربارهء جنگ مقدس علیه‌اسپانیا (۱۶۲۱)
ح)ملاحظات سیاسی دربارهء جنگ اسپانیا
ط ) دربارهء عظمت حقیقی بریتانیای کبیر
ی) دعاواعتراف واقعی

۳ ــ آثارفلسفی « احیاء العلوم کبیر »
الف) تقسیمات علوم
ب) ارغنون نو
ج) پدیده های‌جهانی
د) نردبان فهم
ه) پرودرومی
و) فلسفهء درجه دوم

«تقسیمات علوم »نیز به‌دو بخش منقسم‌میشود : نخست : دربارهء پیشرفت علوم .
دوم ـ ارجمندی‌وفزونی‌دانش.

ارغنون نونیز به‌چهاربخش‌منتشر شده است : نخست ـ تفسیر طبیعت (۱۶۰۶ )
دوم ـ مشاهده و تفکر ( ۱۶۰۷)
سوم ـ ارغنـون نـو (۱۶۲۰)
چهارم ـ اتلانتیک جدید(۱۶۲۷)

فرانسس‌بیکن بربنای« بزرگترین‌محصول زمان»، «فرزند مذکـر زمان » و «ردبرفلسفه» ؛ این سه اثرخودمیخواست اثربزرگ احیاء العلوم کبیر را به وجود بیاورد . ( آثاربیکن، ازص ۶۱تا۶۵فرانسس‌بیکن‌تألیف‌آندره کرسون ترجمهء کاظم عمادی‌تلخیص شده‌است.)

(c) ketabton.com: The Digital Library

# همدردی

از سلاوومیر مروژیک　　مترجم: خانم مستوره ملکیار

ناکامیهای حیات حالت اندوه باری بمن داده بود. روزی از روی تصادف متوجه اعلانی در اخبار شدم که می‌نوشت: «آیا غمگین و یا مأیوس هستید و یا تقدیر و سرنوشت با شما سر ناملایمت گرفته است؟ پس به آدرس ذیل مراجعه بفرمایید: «جادهٔ متقاعدان، نمبر ۱۳، دروازهٔ عقبی سمت راست» وقتیکه به آدرس مذکور شتافتم جمع بزرگی را آنجا منتظر یافتم. برای ورود اولاً باید تکت میخریدیم و بعداً انتظار میکشیدیم. تنها ده نفر را در یک وقت اجازهٔ ورود میدادند.

چون نوبت به جمعیت ما رسید رهنما ما را بیک اتاق مهیب و بدنما رهنمایی کرد؛ یک تعداد اطفال بروی یک تشک کاهی مصروف نوشتن دیده میشدند. برلوحهٔ اعلانات روی دیوار چنین نگاشته شده بود:

«لطفاً سگرت بکشید و تف کنید، هیچ فرق نمی‌کند و دروازه را بسته نکنید، چرا بکنید؟»

در پشت میز مردی با یک پای معیوب و گونه‌های فرو رفته نشسته بود.

وقتیکه داخل این مغاره شدیم و هریک در جایی نشستیم، مرد مذکور نگاهی به ساعت برقی انداخته و ماجرای زندگی خود را چنین بیان نمود.

«معذرت میخواهم از اینکه خانمم در شفاخانه است و نمی‌توانست اینجا بیاید.» و بطور مقدمه گفت: «میخواهم وضع و حالت خود را باچند کلمهٔ مختصر برایتان بیان کنم».

(c) ketabton.com: The Digital Library



اوشروع بگفتن کـرد وگفته‌هایش سراسر ازرنج و محنت‌و نا کـامیهاییکه دامنگیرش شده‌بود مملوبود . ازشنیدن آنهمه یأس‌ومحرومیت‌وبدبختی های او من حال خودرا بهتر یافتم زیرا محرومیت من به‌مقابل نا کـامیهای او خیلی جزئی می‌نمود .

بدبختی‌ها ، تصادفات ناگوار و امراض‌مدهش‌و گونا گون‌مانندسلسله‌ءزنجیر زندگی اورا فرا گرفته بود .

وقتیکه او از واقعهء یتیم شدن و گرفتاری خود به مرض سل سخن میراند چهره های‌مایوسانیکه نزد اوبرای درمان آمده بودند در خشیدن گرفت‌و آثار مسرت درچشمانشان نمودارشد . مرد مذکور در اثنای‌سخن زدن وقتاً فوقتاً از شدت در دنالش میکرد ودراخیر به آهستگی میگریست.

چون‌سخنانش به‌آخر رسیدبسوی‌ماخیره‌شدو اقرار کرد که‌علاوه‌بر همه‌اویک شخص الـکلیک‌هم‌بوده و حتی در مقابل پول حاضرمیشد که مشروب بنوشد ومست‌شود واین امرخیلی به مضارش تمام میشد . چند نفر این پیشنهادش رالبیک گفته بودند .

وقتیکه از اتاق خارج‌میشدند ازشنیدن آنهمه بدبختی و محرومیت ، حالت خود را خیلی بهتر احساس میکردم .

چندی‌گذشت‌و دریکی از شامها که‌بطرف‌خانهءخودروان بودم‌آنمرد رادیدم که بالای‌پل رود خانه ایستاده و به جریان ملایم دریا چشمان خود را دوخته بود وخیلی‌پریشان مینمود .

بوی‌نزدیک شده پرسیدم : « بازهم مصیبتی‌شما را می‌آزارد ؟ آیا کدام مسمومیت؟ ا گزیما ؟ ویا ازبخت بد سفلیس ؟»

آهی کشیده‌گفت : «هیچ‌از این قبیل‌چیزهانیست‌امافقط غمگین‌هستم وبس.» اینرا گفته دوباره به‌اعماق دریا بااندوه وپریشانی عظیم خیره شد که من قطعاً

نتوانستم تحمل کنم و گفتم : « مدت طولانیست که من یک دردشدید در پهلویم حس میکنم. » بامسرت پرسید : « آیاراست میگویی؟» گفتم : «بلی ، وهمچنان وقتیکه تابستان به روستارفته بودم صاعقهء ای هم رخداد . »

ازشنیدن این سخن چنان خوشی به او دست داد که بر من گران تمام شدو گفتم : «اماصاعقه بمن تصادم نکرد .» او دوباره غمگین شد و گفت : « امادرد حس میکنی؟» آواز او چنان باالتماس زیاد آمیخته بود که من از روی همدردی گفتم . «بلی دردمن بسیار شدید است . »

آنگاه بخوشی گفت : « تقدیر بنوعی کار خود را میکند ، همینطور نیست؟ حالامن میروم .»

اینرا گفته سوت زنان دور شد وازآنوقت به بعد تنزیلی را در تادیهء من قبول دارشد .

---

دل وحشت نشان راشهر تنگ است جنون را از در و دیوار ننگ است
زشور آبشار این نکته دریاب سرشوریده را الفت به سنگ است

چراچون لاله داغم بر جگر نیست؟ چرا آتش به جانم شعله ور نیست؟
چرا مسکن به دامانم ندادند ؟ چرا دشت از وجودم پرشرر نیست؟

نگشتم ، ای خدا ! ابر بهاران که گل میشد ز من بر خاك خندان
نگشتم آب تا بر صورت سیل زکوه آیم خروشان تا به دامان

(محمد ابراهیم صفا)

(c) ketabton.com: The Digital Library

# اصطلاحات روزنامه نگاری

ترجمه وتدوین ها له

— ۳ —

| | |
|---|---|
| *Post Scrtpt.* | صفحه ای که تصحیحات یا اصلاحات گزارشهای تازه ومهم ، دربین چاپ های مختلف روزنامه ترتیب میشود. |
| *Precede.* | مطالبی که جلوتر ازیك گزارش خبری می آید . |
| *pre-date.* | وقت نشر مطلبی را پیشتر تعیین کردن . |
| *Premium.* | جایزه : نوعی ازتدابیری است که شعبات توزیع روزنامه برای پیدا کردن مشتریان ومشترکین زیاد از ان استفاده میکنند . |
| *Presses.* | آن ماشینهای طباعتی که روز نامه را چاپ ، برش وقات میکنند . |
| *Press.* | مطبعه ؛ مطبوعات . |
| *Press agency.* | آژانس خبررسانی ؛ نمایندگی مطبوعاتی . |
| *Press agent.* | شخصی که برای یك شخص یاموسسه ، تبلیغات ونشرات کند. |
| *Press Association* | موسسه‌ای که برای یك تعداد روز نامه ها مطالب اخباری را جمع کرده ودر دسترس آنها بگذارد . |
| *Press Run.* | نسخ چاپ شده یك نشریه . |
| *Press man.* | ماشینکارمطبعه . |
| *Press Box.* | جاییکه برای خبر نگاران درمسابقات سپورتی تخصیص داده می شود. |
| *Press conference* | کنفرانس مطبوعاتی : سران کشورها ، نمایندگان رسمی دولت ، شخصیتهای سیاسی ، رهبران احزاب مختلف و دارندگان شرکتهای بزرگ اگر بخواهند مطلب مهمی را به اطلاع عموم برسانند یا بعداز مجالس |

بزرگی باتمام خبرنگاران مصاحبه مشترك بنمایند معمولاً کنفرانس مطبوعاتی را تشکیل میدهند . این قبیل کنفرانس ها ممکن بطور مرتب ویا در موارد استثنایی ترتیب داده شود که منبع خبری مناسب ومهمی برای خبرنگاران بشمارمی آید .

*Print.* چاپ کردن .

*Printing Press* ماشین طباعتی .

*Printer.* آن کارگر شعبه حروف چینی که صفحات آماده چاپ را با لای‌ماشین برده و پروف سرماشین را تصحیح میکند .

*Promotion.* توسعه وترویج : با توجه به اهمیت فوق‌العاده میزان انتشار دربقا وپیشرفت روزنامه، شعبه، توزیع همیشه‌در جستجوی راههایی است که‌بوسیله‌آن روزنامه فروشان را بفروش روزنامه ومردم‌رابه‌خرید آن ترغیب وتشویق کند . معرفی وتشویق به‌فروش وخرید روزنامه ازچند طریق ممکن‌است که‌معمول ترین آن‌ها : مکاتبه، تماس تلفونی ، تماس شخصی ، ترتیب مسابقات یعنی به کسانیکه در ماه گذشته بیش از دیگران روزنامه فروخته ویا جلب مشترك نموده اند جوایزی میدهند؛ اعطای هدیه‌ها بمشترکین ، ترتیب پرسش نامه ها ومردم را مجبور بخواندن روزنامه نمودن که‌درصورت جواب درست به حیث مشترك قبول شوند ؛ نشر اعلانات در نشریه های دیگروهمچنان رادیو ، تلویزیون ودیگر وسایل اعلانات .

*Proof.* پروف (نمونه ) : نسخه ای که بعد از حروف چینی توسط ماشین پرس تهیه‌شده وبرای تصحیح دردسترس مصحح گذاشته می‌شود (نمونه‌ء ستون) . نسخه ای‌که‌از روی صفحه‌ء بسته شده بمنظور بررسی کلی‌مطالب‌وتصاویر تهیه می گردد (نمونه‌ء صفحه).

| | |
|---|---|
| *Proof Reader .* | مصحح . |
| *Propaganda .* | پروپاگنده . |
| *Profile.* | برای اینکه شخصی خوبتر بخواننده معرفی گردد شرح حال ، چگونگی شخصیت و دیگر خصوصیات اورا یکجا نشر میکنند . |
| *Publication .* | نشریه ونشرات . |
| *Public opinion.* | افکارعامه : یکی از مظاهر دماغی اجتماعی است که ازتوافق نظری نمایندگی می کند که‌راجع به مسایلی بین مردم حاصل میشود واین مسایل تأثیر با رز وقابل ملاحظه ای میداشته باشد . باین اساس افکار عامه مجموعه ای ازانواع مختلف تصورات وخیالات ، نظریات وعقاید توقعات وآرمانها وتعصبات ملی میباشد . |
| *Public Relations.* | روابط عمومی . |
| *Publicity.* | انتشارمعلوماتی که شخصی یا جایی یا یك شی را به عموم مردم معرفی سازد . |
| *Publish .* | انتشار دادن و نشرکردن . |
| *Publisher.* | ناشرروز نامه یا مجله و یاکتاب ، خواه یك‌شخص باشد وخواه یك موسسه ویا کمپنی . |
| *Puff.* | انتشار مطالبی درباره یك شخص . |
| *Pull in.* | مطالب چیده شده فوری‌که مجال‌تصحیح آن نباشد. |
| *Pulling a Proof.* | پروف گرفتن توسط ماشین پرس . |
| *Punch .* | خصوصیتی که کلمات ، گزارشها وعناوین‌را پرزور جالب وگیرنده میسازد . |
| *Punch Lead.* | افتتاحیه‌ای که درآن روح مطالب گنجانیده شده باشد. این نوع افتتاحیه حین‌شروع یاختم جنگ ، وقت مردن کدام شخصیت بسیار مهم ووقایع مهم دیگر ، مورد استفاده قرار میگیرد . |
| *Put to Bed .* | گذاشتن ومحکم کردن فورمه‌ها درماشین چاپ. |
| *Pyramid .* | ترتیب هرمی اخبار که درآن از جزئیات به کلیات یا از غیر مهم بمهم پرداخته می‌شود . |

| | |
|---|---|
| *Quads.* | فاصله : قطعات سربی است که هم اندازه حروف گوناگون میباشد و برای جدا کردن کلمات از یکدیگر بکار می‌رود . هر نوع حروف دارای فاصله هایی به ضخامتهای مختلف میباشد .قطعات سربی مکعب شکل است که هم اندازه حروف بوده در جایهای خالی سطور بکار برده می شود . |
| *Quarterly .* | نشریه سه ماهه . |
| *Query.* | آژانس‌های خبر رسانی خلاصه یك موضوع مهم روزرا به روزنامه های مشتری خود مخابره کرده وتقاضا میکنند که‌درظرف چند کلمه ،خبری برایش ترتیب کنند وسپس مطابق هدایتی که برایش داده می‌شود خبر مذکور را درظرف همان مقدار کلمات ترتیب داده مخابره مینماید . |
| *Question Lead.* | معمولا خبرنگاران جواب (۳ ك و ۳ چ ) را در افتتاحیه میدهند . بعضاً برای اینکه‌توجه خواننده راخوبتر جلب کنند بجای جواب پرسشی را درلید قرارمیدهند . |
| *Quotation Lead.* | افتتاحیه اقتباسی که عموماًدرگزارش بیانیه ها ونطق‌های عمومی مورد استفاده قرارمیگیرد، که گفته های‌مهم شخص رابصورت مستقیم یاغیرمستقیم اقتباس کرده درافتتاحیه قرار میدهند . |
| *Quoin.* | قطعات مکعب مستطیل میان تهی فلزی که درصفحه‌بندی درابتدا یاانتهای حروف وحاشیه های صفحه بکار میرود . |
| *Rack .* | محفظه ای که درآن حروف‌تازه‌چیده شده‌رامیگذارند. |
| *Radio Broadcast .* | برودکاست رادیو . |
| *Radio Frequency .* | تکرار بیش از(۱۰۰۰۰ ) اهتزاز فی ثانیه . |
| *Railroad.* | فرستادن‌عاجل گزارشی‌برای حروف‌چینی که بااحتیاط لازمه تدوین نگردیده باشد . |
| *Reader Interest.* | میزان توجه وعلاقه خواننده . |
| *Readership.* | میزان خوانندگان روزنامه . |

(c) ketabton.com: The Digital Library



| | |
|---|---|
| *Ready Print.* | عبارت از اوراقی است که در صفحات ۲و۳ آن قبلاً مطالب غیر خبری چاپ شده و توسط سندیکاها بالای روزنامه های کوچک بفروش میرسد و آنها در صفحات سفید آن اخبار و سرمقاله ها را چاپ میکنند . |
| *Release Copy.* | نسخه ای که قبلاً تهیه و حروف چینی شده برای وقت معینی نگهداشته شود . |
| *Reprint.* | تجدید طبع مطلبی که در شماره های گذشته چاپ شده ولی هنوز قابل استفاده میباشد . |
| *Replate.* | به *Post script.* مراجعه شود . |
| *Revise proof.* | نمونه ای که بعد از تصحیح گرفته میشود . |
| *Revived Story.* | گزارشی که بعد از روزها ، هفته ها وماهها درباره حادثه‌ای ، شخصی یابه‌صورت عمومی ترتیب میشود . |
| *Reporter.* | خبرنگار. |
| *Reporting.* | خبرنگاری یا گزارش اخبار. |
| *Review.* | تقریظ و انتقاد کتب ، درامه ها وغیره . |
| *Rewrite.* | دوباره نویسی گزارشی برای اصلاح یابهترساختن آن . |
| *Rewriteman.* | دوباره نویس : این شخص مطالبی را که تلفونی اخذ کرده یانسخه‌های خبری ناقص خبرنگاران را دوباره مینویسد. |
| *Ribbon.* | عنوانی که نسبت به عنوان سرتاسر صفحه کوچک بوده ودر زیرآن می آید . |
| *Rim.* | قسمت خارجی میز نعل مانندی که نسخه های خبری بالای آن نوشته میشود . |
| *Ring Bank.* | آن میز حروف که مخصوص تصحیح میباشد . |
| *Ring machine.* | ماشین مخصوص تصحیح. |
| *Ring man.* | شخص مسوول تصحیح فورمه های ماشین . |
| *Riped Open.* | اگر اخبار مهم وقتی باداره میرسد که روزنامه تحت طبع میباشد باید صفحه اول کاملاً برای پذیرفتن آن آماده باشد یعنی صفحه اول باید بعدازسایر صفحات چاپ شود . |
| *Rotary press.* | نوعی از ماشین طباعتی که دارای رول های استوانه‌یی |

بوده و بالای آن پلیت های منحنی شکل که نوشته ها بالای آن نقش بسته، گذاشته میشود وحینیکه ماشین بکاراندا خته شود رول ها بحرکت می افتد وپلیت های مذکور با کاغذ در تماس می آید و نوشته هابالای کاغذ سفید درج میشود .

*Rotogravure* . به ***Intaglio*** مراجعه شود

*Run*. به ***Beat*** مراجعه شود .

*Rule* . خط کش : خطی است که برای جدا کردن ستونها و مطالب ازیکدیگر وهمچنین مشخص کردن قسمتی ازمطالب درزیرسطور بکار میرود .

*Reuter*. ریوتر : آژانس خبر رسانی انگلستان است که دارای شهرت بین المللی بوده وبرای روزنامه های انگلستان ، آسترالیا، نیوزیلاند و غیره اخبارتهیه میکند .

پال جولیس ریوترموسس این آژانس درسال ۱۸۵۱ بعنوان خبرنگار ونماینده مطبوعاتی اخبار مهم را از لندن به پاریس مخابره میکرد ودر نقاطی که تلفون یاتلگراف وجود نداشت اخبار را بوسیله کبوترهای مخابره برای مشترکین خود ارسال میکرد . دیری نگذشت که موسسه خود را بشکل یك آژانس بزرگ درآورد . درحال درین آژانش (۳۰۰)خبرنگار درپنجاه دفترنمایندگی کار کرده برای تقریباً(۳۰۰۰) مشترك خبرتهیه میکنند. این آژانس هر روزبیش ازیك ملیون کلمه اخبار تهیه وبا وسایل خاص بمشترکین خود ارسال مینماید .

*Rule forInserr* . وقتی این کلمه بالای گزارشی باشد معنی آنرا دارد که عنوان ومطالب اضافی به تعقیب میرسد .

| | |
|---|---|
| *Run Flat.* | نسخه ای که مستلزم تصحیح نبوده و آماده چاپ باشد. |
| *Run in.* | چند نام و چند پاراگراف را بیک پاراگراف مبدل ساختن، جملات را بهم متصل ساختن . |
| *Running story.* | گزارشی که نشر آن در چند شماره دنباله پیدا میکند . |
| *Run over.* | دنباله یك گزارش که در صفحه دوم ادامه می یابد . |
| *Rush.* | هدایتی است که باید نسخه خبر فوری حروف چینی شود . |
| *Rumors.* | افواه |
| *Sa. red Cow.* | مطالبی که مردم از آن ذکر رضایت آمیز بعمل آورند. مطالب مورد علاقه ناشر روزنامه که باید چاپ شود. |
| *Sandwich Lead.* | نوعی از افتتاحیه که در شروع یك قسمت نقل قول و در آخر آن دیگر قسمت نقل قول و لی در وسط آن ۳ك و ۳چ بیاید. |
| *Scan-A-graver.* | در بسیاری از روزنامه های بزرگ بمنظور سرعت عمل و جلوگیری از مخارج فوق العاده کلیشه یا گراور از دستگاه سکینوگریور استفاده میکنند وقتیکه عکس درین ماشین قرار داده شد اشعه نور توسط گروپی به تصویر میرسد سپس این نور از چشم الکترونیکی عبور کرده و تغییرات آن که مطابق تغییرات نقاط سیاه و سفید و سایه روشن عکس است توسط چشم مزبور ثبت و پس از تقویت به سه کانال تقسیم میگردد که یکدسته مربوط به نقاط سیاه، دسته دیگر مربوط به نقاط سفید و دسته سوم مربوط به نقاط خاکستری میباشد. نور از اینجا به قسمت های مقناطیسی که در داخل آن یك سوزن حك کننده قرار دارد هدایت میشود. و به تناسب شدت و ضعف مقناطیس سوزن حك کننده بروی ورقه پلاستیکی |

| | |
|---|---|
| | اثرات عمیق ویا سطحی باقی میگذارد و درنتیجه صفحه‌ای بوجود میاورد که مانند سایر کلیشه‌های معمولی قابل چاپ میباشد. |
| *Schedule.* | لست وظایف روزمره خبرنگاران، گزارشهایی که تدوین وعنوان نویسی شده، نقشه ترتیب یك صفحه روزنامه. |
| *Scoop* | گزارشی که مخصوصاً دریك روزنامه نشر شده است. |
| *Second day.* | گزارشی که ازیك گزارش قبلی چاپ شده بمیدان آید. |
| *Second front.* | صفحه اول قسمت دوم روزنامه. |
| *Sectional story* | گزارش بزرگی که دارای وجوه مختلف بوده تحت دو یا چند عنوان جداگانه بیاید. |
| | گزارشی که به اداره روزنامه رسیده وبه شعبه طباعتی سپرده میشود. |
| *See Copy.* | به نمونه ای اطلاق میشود که آنقدر غلط حروف چینی شده باشد که بایدسراز نو مطابق نسخه اصلی حروف چینی شود. |
| *Sensationalism.* | اعتقادبه اینکه منشأتمام معلومات وافکار احساسات است وبس. |
| *Set and Hold.* | هدایتی است که گزارش حروف چینی نگهداشته میشود. |
| *Set Flush.* | هدایتی است که مطالب بدون مراعات حاشیه وشروع حروف چینی شود. |
| *Setting type.* | حروف چینی دستی. |
| *Setter.* | حروف چین. |
| *Set Rule.* | خط کش انداز. |
| *Set stick.* | ابزاردستی آهنی که دردست حروف چین بوده وچند سطر را درآن حروف چینی میکند. |
| *Shank.* | پایه یك واحدحرف مطبعه. |
| *Sheet.* | زبان بومی روزنامه |
| *Shorts.* | گزارشهای نسبةً کوتاه وغیرمهم |
| *Short-hand.* | تند نویسی. |
| *Shoulder.* | سطح فوقانی حروف. |
| *Shouts* | علامات تعجب وندا (!) |
| *Show wlndow.* | نکته جالب ومهم خبر. |
| *Shirttail.* | مقاله کوتاهی که با مقاله درازی ارتباط داشته ودر آخر آن آورده شود. |

| | |
|---|---|
| مقاله‌ء مکملی که یك جنبه‌ء موضوع طولانی را احتوا کند وبصورت جداگانه نشرشود . | *Side bar* |
| شخصی که درهمان قسمت نعل مانند میز نسخه نویسی اخبار می نشیند . | *Sit – in man.* |
| به **Schedule** مراجعه شود . | *Sked.* |
| برای کوتاه ترشدن یك خبر آنرا باصول تلگرافی نوشتن. | *Skeltonize.* |
| موءکد ساختن جنبه‌ء خاص یك گزارش . | *Slant.* |
| تخصص حاصل کردن خبرنگاران درگزارشهایی که مقتضی تحقیقات زیادی میباشد. | |
| شعار عبارتی است مرکب از حداقل کلمات چنانکه بتواند خصوصیتی برای اموال ، وقت ومحل فروش جنس ایجاد کند . بطور کلی شعاری میتواندموءثر واقع گردد که حتی‌الامکان کوتاه ،زیبا وخوش آیند و تا اندازه‌ای معرف نوع جنس باشد . | *Slogan.* |
| باید بخاطر داشت که شعار معمولاً در اعلانات عمومی بکار میرود. | |
| همان قسمت میزنسخه‌نویسی اخبار که بشکل نعل اسپ میباشد. | *Slot.* |
| به **Sit-in man** مراجعه شود. | *Slot man.* |
| جمله‌ای که بالای خبر آمده ماهیت آنرا مشخص میسازد. | *Slug.* |
| گزارش هیجان آوری که تمام مطالب صفحه را تحت‌الشعاع بگیرد . | *Smash.* |
| مطالب مهیجی که برای انگیختن احساسات وعواطف خواننده نشر شود . | *Sob Stuff.* |
| سطرهاییکه توسط ماشین لینوتایپ ریخته شده ودربین آنها سربی انداخته نمیشود . | *Solid.* |
| سپیس : قطعات فلزیی که عاری از حرف وباندازه‌ءحروف ولی کم ارتفاع تر میباشدوبرای جدا کردن کلمات ازهمدیگر بکار برده میشود . | *Space.* |
| به **Second front** مراجعه شود . | *Split page.* |

(c) ketabton.com: The Digital Library

# نامه یی به نگارندهٔ مجله

آن مطلب نایاب که هرگز نتوان یافت
دامان گلی بود که‌دوش‌از کف‌مارفت.

**دوست بزرگوارم آقای نگهت سعیدی!**

انسان چونکه حیوان اجتماعی‌است ، غریزهٔ غیر خواهی‌دارد ونظربه این انگیزهٔ طبیعی درسویهٔ مدنی انوارگرم « محبت » را متوجه دیگر همنوعان می‌سازد ؛ خواهی نخواهی‌از این شعاع کسانی‌گرم می‌شوند که در نزدیکی وحوالی‌آن وجود دارند .

فلسفهٔ دوست داشتن خانواده وعزیزدیدن دوستان همین است ؛ اما بافرق شرایط‌خاص ، انسان هایی هستند که‌محبت‌خود را دریک دایره به شعاع بزرگ می‌تابانند وعده‌یی انوار محبت‌خود رامترا کم کرده‌به‌ساحهٔ خوردی متوجه می‌کنند ـ وقتیکه این موضوعات‌محبت دور می‌شوند یا ازبین می‌روند هرکس به‌اندازهٔ تعدادموضوعات‌خود متأثرمی‌شود؛ اولی ها کمتر ودومی‌ها بیشتر صدمه می بینند .

بزرگان مذهب ، علم وادب به‌عللی‌نمی‌توانند بصورت‌مستقیم همه‌اطرافیان ونزدیکان خود را دوست‌بدارند بلکه درحقیقت‌به‌یکنوع انتخاب‌دست میزنند ویکی‌ازمربوطین (فرزند ، برادروخواهریایک دوست ) را موضوع محبت قرار میدهند؛لذا وقتیکه به‌این موضوع محبت صدمه میرسد یا اودور می‌گردد یا ازبین می‌رود تأثرات شان عظیم است :

تأثر حضرت‌محمد(ص) ازدرگذشت کودک خوردسالش واشک‌ریزی‌وی ،

(c) ketabton.com: The Digital Library



تأثر ادیبی چون هوگو از غرق شدن دخترکش که بزرگترین اثر مراثی را به وجود آورد ، تأثر دانشمند مادی چون مارکس از جوان مرگی طفلش که بدوستش نوشته بود « یاد مرگ این فرزندم جگرم را خون می کند . »

بالاخر تأثر شاعر و صوفی قلندر مشربی چون بیدل آزاده از مرگ فرزندش... همه و همه بزرگ و عظیم بوده که مردانی به چنین بزرگی را لرزانیده به فغان آورده و گریانده و انعکاس این مصیبت های شخصی شان در صفحات اوراق مذهبی ، کتب اجتماعی و آثار ادبی زمان باقی مانده ، در حالیکه در همان وقت شاید فرزند هزاران مردم دیگر همه بصورت دلخراش تری در گذشته اما از آنها خبری نداریم . برای چه؟ برای اینکه موضوعات آن متعدد و تعویض شان آسان بوده لذا اندوه و تأثرات آن کم بوده و انعکاس نمی توانسته داشته باشد .

درین نوع حادثات بحیث یک پدیده ، همان دو تضاد آشکار اوجود دارد : حکم آن : تأثر بی پایان صاحب مصیبت که او را حق بجانب نشان میدهد - ضد حکم آن : قضاوت اجتماع که این اندوه های عظیم را مبالغه میدانند و آنها را اجازه میدهد که به صاحب مصیبت تسلی دهند و نصحیت نمایند - عده یی نظر به حکم اول در غم شریک می شوند ؛ عده یی نظر به ضد حکم ، فلسفه می بافند.

---

من که چون شما به اکثر دوستداری های عنعنه یی پشت پازده ام و نمی توانم بسیار مردم ماحولم را مستقیماً دوست بدارم و از آن انزوای مخوف روانی و تنهایی عظیم روحی شما آگاهم ، اجازه می خواهم که درین اندوه بزرگ شخص شما شریک باشم و از خاموشی این شمع کوچک محفل دلچسب و صمیمی خانوادگی که گاهی در پرتو آن آمده عواطف پدری ام را اجازه تنفس میدادم به قلب سخت و خار امانندم از « ناهید » ، از آن تبسم های ملیح ، از آن جل و ل گنجشک مانند ، از آن جرقه های استعداد و هوشیاری ، داغهای کوچکی بقسم یادگار در پهلوی دو سه داغ دیگری که از زندگی و احباب دارم ، باشد .

آری ! در آسمان بزرگ تا که **ناهید** را می بینم، **ناهید نگهت** نیز بحیث یک ستاره که زود افول کرد بیاد خواهد آمد .

دوستم ! مرگ ناهید کوچک چون مویک کاسه‌ء فغفور جبران ناپذیر است وبسیار قیمت تمام شد اما آیا میدانید که : همین خاطرات انسانی و تحسر های مدنی است که به انگیزه های کشف قوانین زندگی و جهان وخلق آثار جاوید وبزرگ و کار های اجتماعی تبدیل می‌شوند؟ مصیبت که انگیزه‌ء کار های مدنی و فرهنگی گردد قابل تحمل و هضم است.

هیهات چه برق پرفشان رفت ؟ کاشوب قیامتم به‌جان رفت
گرتابی بود وگرتوان رفت طفلم‌زین کهنه خاکدان رفت
بازی بازی به آسمان رفت

از حسرت دور ناتمامش نه گردشی آفرید جامش
نه راه سحرگرفت شامش زین بیش‌چگویم‌از خرامش
حرف دل بود برزبان رفت

می‌دیدم گل، گاه گم شد میکردم سیر، راه گم شد
شب‌ماند وفرغ ماه گم شد درسینه چه او؟ آه گم شد
در دیده چه داشتم که آن رفت

فریاد کنم ؟ زبان لالم پرواز کجاست؟سوخت بالم
پر عاجز وسخت تیره حالم در خاك فرو روم، بنالم
جایی دیگر نی توان رفت

آه از شکری‌که گاه گفتار می‌ریخت ازان لب‌شکربار
اکنون همه تلخ شد یکبار بلبل توهم‌این‌خروش بردار
کز باغ بهار طوطیان رفت

(c) ketabton.com: The Digital Library



بـر دند طـراوت بقـا یـم دادند غبـار بر هـوا یـم
طومار سحـر کجـا کشایم ؟ جز آه دگر چه و انمایم ؟
کا ینهء شبنم ازمیـان رفت

هر گاه دو قدم خرام می کاشت از انگشتم عصا به کف داشت
یارب ! علم چه وحشت افراشت؟ دست ازدستم چگونه برداشت؟
بـی من راه عدم چه سان رفت؟

شوخـی هـا دانشت در بـر من می‌زد قدم بـر ابـر من
ای الفت خاك بـر سر من من ماندم و ناز پرور من
تنها به جهان جاودان رفت

زان لیلـی نـازنیـن شمایـل «بیدل» به فسون یأس مگسل
بشتاب که دور نیست منـزل شاید نگذشته باشد از دل
کز پیش نظر همین زمان رفت

م.ط.ب

---

اساس وپایهء هنر و خصوصاً درادبیات وشعر ، استخدام سبکهای جدید و التقاط و تألیف روشهای تازهء ادبی درشعروزبان پارسی است والاتقلید کورکورانه ازادبیات ملل دیگر ، بی توجه به شیوهء بیان ادبی زبان پارسی ، یاوه سرایی و ژاژ خایی محسوب میشود و بی آنکه ارزش هنری داشته باشد به تخریب و فساد زبان و ابتذال و بازاری کردن هنر و ادب میگراید و چنین هرج و مرج و بی پروایی و هذیان و سرسام را نمیتوان هنر نامید .

(دا کتر محسن هشترودی)

(c) ketabton.com: The Digital Library

# در اقلیم ادبیات و دانش

## درگذشت مخفی بدخشی

ماتن به جفای تو سپردیم ای دوست
جان نیزچو خاك ره شمردیم ای دوست
جز حسرت دیدار تو زین دار جفا
رفتیم و دگر چیز نبردیم ای دوست

**شاعرهٔ نامدار معاصر کشور ، خانم مخفی بدخشی**
**شب پنج شنبه ۲۵ جدی ۱۳۴۲ به عمر ۸۷ سالگی**
**چشم از جهان پوشید .**

**خاندان:** میرهای بدخشان که سرسلسله آنها میریار بیك ولی بود ودر حدود ۱۰۵۰-۱۱۱۸ میزیست .

**پدر:** میرمحمودشاه «عاجز» پسر میراحمدشاه، نوه میرسلطانشاه کبیر ، عاجزشاعر و نویسنده‌بود واثرمنظوم ومنثوراو به‌نام «چارباغ‌شاهی» در نزد مخفی صاحب موجودبود.

**مادر:** بی‌بی‌جهان آرا دختراقسقال بهادرقلغ

**برادران:** میرمحمدشاه «غمگین» . میرسهراب شاه «سودا»

**بنی‌اعمام:** میر جهانگیر «دلریش» ، میریار بیك «قانع» ، میرسلطان‌شاه «والی» ، میرعبدالواحد «ساعی» ....

سیده (یاسیدةالنسا )به تبعیت مفتخرانه از مخفی هندی و مستور بودن، تخلص خودرا «مخفی» انتخاب کرد. به سال ۱۲۹٤هـ ( مطابق ۱۲۵۵ش . )در حالت

(c) ketabton.com: The Digital Library



تبعید پدر ش در شهر تاشقرغان (خلم) مزار شریف متولدشد. پدرش به سال ۱۲۹۵ه. در تاشقرغان پدر ودزند گی گفت‌و در پهلوی مزار خواجه برهان به خاك سپرده شد.

مخفی درسال۱۲۹۸ه. به سن٤سالگی بابرادرانش بار اول به بدخشان رفت. درسال، ۱۲۹۹ خانواده اش توسط سردار عبدالله‌خان توخی به کابل تبعید شد. درعرض‌راه مدت یکسال نزد میرسلطان مرادخان در قطغن توقف کردند ودرسال۱۳۰۰به کابل رسیدند وپس‌ازسه‌ماه به قندهار تبعیدشدند. مخفی مدت ۲۰سال درقندهار اقامت داشت. شاعری،اودرهمین‌شهر آغازشد، برادربزرگش درهمین جادرگذشت ( عصرامیر عبدالرحمان خان ). در سال۱۳۲۰ه. به کابل بازگشت و۱٦سال حیاتش رادرین شهرسپری کرد ( عهد امیرحبیب‌الله‌خان ) وبرادردومش‌درینجا چشم‌اززندگی فرو بست.

درماه سنبله سال۱۲۹۸ش.( عصرامان‌الله‌خان ) به سن۳۷ سالگی بار دوم عازم بدخشان شد ودر دهکدهء زیبای قره قوزی، کناررود خانهء زراندود وخروشان کوکچه در سه کروهی غرب فیض آباد- دهکده‌یی‌که الهام بخش بیشتراشعار دلنشین وشیوای‌اوست- سکونت اختیارکرد.

مدت طولانی ٤٤سال حیات‌تأملی‌ومتجرد مخفی بافعالیتهای ادبی توام بود ودیوانی درحدود ده هزار مصراع به یادگارگذاشت.

گر چرخ به مامونس و دمساز آید
عمری که گذشت از کجا باز آید
گویند به جوی رفته باز آید آب
این آب به جوی رفته کی باز آید؟

## بیست‌وششمین کانگرس مستشرقین در دهلی جدید

ساعت۹و۳۰روز ۱۳جدی ۱۳٤۲ (٤جنوری۱۹٦٤) قصروگیان بهاون در دهلی جدید شاهد حادثهء بزرگ ودلچسپی بود. دراینجا بیشتر ازهزار ودوصد نفر دانشمندجمع شده بودند تادر بیست‌وششمین کانگرس مستشرقین شرکت‌کنند . شهر دهلی تا اینوقت اینهمه‌دانشمنددریك‌وقت معین‌ندیده بود که گردهم جمع شوند. این نوع مجالس بانتایج بسیار مفیدی که‌دارد زمینه را برای آشنایی اشخاصیـکه در رشته‌های مختلف شرقشناسی مشغول تحقیق اند مساعد میسازد . ازاین جاست که اوایل صبح روز ٤ جنوری قبل از آنکه‌جلسهء عمومی آغاز گردد آشنایی ها شروع شد. عده‌ای که‌دران جمع بودند بنام‌همکار خودرا بدیگری معرفی مینمودند بعضی ها هم با هم آشنا بودند و دوستی های دیرینه را تازه میکردند. ساعت ده شاملین کانگرس درجلسهء افتتاحیه در داخل تالارعمومی وگیان بهاون‌دورهم‌جمع شدند . در آغازپروفیسر همایون کبیر رئیس کانگرس از دانشمندانیـکه درمدت بین کانگرس۲۵و۲٦ چشم ازجهان‌پوشیده بودند ذکری‌نموده ازحاضرین خواهش کرد باحترام ایشان دودقیقه بپا بایستند و بعدازان ازداکتر *P. V. Kane* معمرترین هند شناس خواهش نمود به مهمانان خیر مقدم بگوید . پس از داکترکین ، غفوروف *Dr. B. Gafurov* بیانیه اش را ایرادنمود. داکترموصوف ریاست بیست‌وپنجمین کانگرس را که‌درمسکو منعقد شده بود برعهده داشت. بناغلی غفوروف از پیشرفتهاییـکه نصیب شرقشناسی افغانی وبعضی از ممالك‌دیگرشده‌است‌اظهارخوشوقتی نمود، پس‌ازاوپروفیسر همایون‌کبیر رئیس‌جلسهء فعلی خطابه‌اش‌را ایراد نمود؛ گفتار پروفیسر همایون کبیر متوجه هندوهند شناسی‌وارزش آن با انتشارافکارازهند بممالك دیگر وازآنجا ها به هندوستان بود .

بعد از بیانیهء رئیس کانگرس پیامهای سرمنشی ملل متحد ومدیر

عمومی یونسکو خوانده شد. سر منشی ملل متحد پس از ابلاغ تعارف خواسته بود که این کانگرس تفاهم بیشتری را بین مردمان ایجاد نماید این نوع تفاهم بقول او برای اشتراك مساعی صلح جویانه بین مردم از راه شناسایی و تقدیر یکدیگر و احترام از ارزشهای فرهنگی یکدیگر حتمی است.

بنابود داکتر را داکرشنن رئیس جمهور هند شخصاً این کانگرس را افتتاح کند اما اتفاقاً مریضی عاید حالش شد که نتوانست این کار را انجام دهد. بنابران نطق افتتاحیه او بوسیله پروفیسر همایون کبیر به کانگرس ابلاغ شد. رئیس جمهور هند پس از اصرار باینکه باید جامعه بشری ایجاد گردد میگفت اختلافات بین ملل و مردمان نمیتواند بیش از این باجنگ حل شود. این اختلافات را باید بادرك دانش عمیق بشری و مظاهر آن حل کرد. بشر باشتباه سیاسی کوچکی ممکن است خود را تباه کند. در جهان امروز علاقه مفرط بافرقه و طریقه معینی کافی نیست، مردم باید بانژاد بشر وفاداری داشته باشند.

پروفیسر نارمن برون از ایالات متحد امریکا از رئیس جمهور به نسبت اینکه خطابه ای برای کانگرس فرستاده است تشکر نمود. بااین ترتیب جلسه افتتاحیه پایان یافت. عصر اینروز بناغلی نهرو صدر اعظم هند در تالار عمومی حاضر شد و نطق مفصلی در مقابل تمام نمایندگان بیست و ششمین کانگرس مستشرقین ایراد کرد، کار باقی کانگرس در واقع بروز ۵ جنوری (۱۴ جدی) آغاز شد. باین تاریخ کانگرس به قسمتهای مختلفی تقسیم گردید. این قسمتها عبارت بود از: هندشناسی مصرشناسی، مطالعات سامی، مطالعات هیتی، مطالعات التایی بشمول ترکشناسی، ایرانشناسی، مطالعات اسلامی، مطالعات افریقایی و جنوب شرق آسیا. مطلب قابل ملاحظه این کانگرس این بود که عده زیادی از دانشمندان هندی در آن ریخته بودند بطوریکه نیمه شاملین کانگرس را هندی ها تشکیل میداد و ۵۰۰ مقاله

روی مطالب هندشناسی و موضوعات مربوط بآن تهیه شده بود . از همین جهت قسمت هند شناسی را به پنج قسمت فرعی تقسیم نمودند . بنظر من نمایندگان افغانی در این نوع مجالس باید از نظر عده زیاد باشند . در این کانگرس افغانستان بین ممالک مجاور تنها مملکتی بود که از نظر عده ، اقل نمایندگان را داشت. از همین لحاظ وقتی درخواست کردیم برای افغان‌شناسی ***Sectional Meeting*** جداگانه ای داشته باشند، قلت مضامین عده اشخاصی را که در افغانشناسی بحث دارند عذر آوردند .

موضوعاتیکه درین قسمت ها طرح میشد و مورد مناقشه قرار میگرفت باندازه عده اشخاصی که در آن سهم گرفته بودند متنوع بود. گاهی مباحث بسیار دقیق زبانشناسی ، علم لغت ، تاریخ و علم سیاست مطرح بود وزمانی هم مطالب سرگرم کننده ای عنوان میشد. هر قسمت حداکثر ده جلسه داشت و در حدود ۲۵ ساعت وقت برای جلسات ده گانه آن تعیین شده بود .

جلسه فرعی بعد از ظهر روز ۹ جنوری تقریباً برای افغانستان و فعالیت های شرقشناسی این مملکت اختصاص یافته بود. اینجانب کنفرانس خود را در اطراف بعضی از نسخ نایاب خطی پښتو و فارسی در این جلسه ایراد کردم . بعد از آن بناغلی سعدالدین شپون عضو پښتو تولنه راجع باد بیات شفاهی بحیث جزوی از فوکلور پښتو بیانات شیوا و دلچسپی دادند . پس از ختم جلسه رسمی ، کمیسیون دیگری جهت استماع راپور فعالیت های زبانشناسی در افغانستان ( پوهنځی ادبیات) دایر شد . ریاست این جلسه را مارگن‌شترن افغان‌شناس نارویژی بر عهده داشت . در این جلسه کارهاییکه در موسسه زبانشناسی پوهنځی ادبیات در قسمت ثبت لهجه های افغانستان از طرف اعضای موسسه زبانشناسی انجام شده بود به تفصیل توضیح شد و مورد علاقه عده ای از شرق‌شناسانی که در آنجا حاضر بودند قرار گرفت . اینجانب در این مورد توضیح دادم که کاری که بهمکاری

(c) ketabton.com: The Digital Library



هیئت شرق شناسان مرکب از استاد مارگن‌شترن‌وپر وفیسر رادار وبناغلی میکنزی وبناغلی کیفر در موءسسهء زبانشناسی افغانستان مربوط پوهنځی ادبیات آغاز شده است قسمتی ازکاری است که‌مادر تثبیت لهجه‌های افغانستان در نظر داریم . موءسسهء زبانشناسی میخواهد برای مطالعهء تمام زبانهاو لهجه های افغانستان مواد تهیه کند و آنها را ازنظر علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد . این توضیح توجه بیشتر شرق شناسان را جلب کرد .

بناغلی رښتین کنفرانس خود را در اطراف انکشاف نثر پښتو بتاریخ ۱۰ جنوری ایراد نمودند .

ساعت ۲ و ۳۰ بعداز ظهر روز ۱۰ جنوری ( ۱۹ جدی ۱۳٤۲ ) جلسهء عمومی اختتامیهء کانگرس در تالار بزرگ وگیان بهاون تشکیل شد . پروفیسر همایون کبیر ریاست جلسه را برعهده داشت .

درین جلسه راپور عمومی بیست وششمین کانگرس خوانده شد و تصمیمات کونسل مشاورتی در این جلسهء عمومی مطرح گردید . تصمیمهای مزبور که باکثریت نزدیک به کل آراء اتخاذ گردید عبارت بود از :

۱ــ تصمیم گرفته شد کمیسیونی جهت تجدید نظر برقانون کانگرس تعیین شود . این کمیسیون مطالب آتی را مطالعه خواهد نمود .

۱) تعیین کمیتهء اجرائیهء دایمی برای کانگرس بین المللی مستشرقین .

۲) مطالعهء حدود واختیارات کانگرس بین المللی مستشرقین .

۳ ) مطالعهء مسایلیکه بر طرز کار کانگرس بین المللی مستشرقین موءثر است .

٤) کمیته راپور خود را به بیست و هفتمین کانگرس مستشرقین تقدیم خواهد نمود .

۲ــ تصمیم گرفته شد که توصیهء قسمت مصر شناسی ( مبنی براینکه ببلو گرافی سالانهء پروفیسر ابی ج. جانسن *Abbe J Janssen* ادامه یابد) قبول

گردد . این کار باید ادامه یابد و از یونسکو خواهش شود کمک خود را کمافی السابق ادامه دهد .

۳– بیست و ششمین کانگرس بین المللی مستشرقین کار *All India Kashtraja* رادر بنارس در قسمت پروژه بودانا برای تدوین انتقادی بودانا ها و مطالعه انتقادی بوداناها تمجید مینماید و توصیه میکند که اشخاص و موسساتیکه به شرقشناسی علاقه دارند از ین کار حمایت نمایند وبآن اشتراك مساعی داشته باشند .

٤–بیست و ششمین کانگرس مستشرقین به ممالکیکه مشغول مطالعه موضوعات شرق شناسی هستند توصیه میکند که فهرست سالانه‌ای از نشرات شرقشناسی خود ترتیب دهند و احتمال تجدید طبع *Orientalische Bibliographic* را باساس این فهرست ها در نظر داشته باشند .

٥– کانگرس پروژه ترتیب کتاب *Turkie Culture* وچاپ آن کتاب را به زیرکی و دقت ملاحظه مینماید.

٦– کانگرس با اطمینان خاطر متوجه خبر دا کتر میریلا فاك *Maryla Falk* راجع به پروژه تأسیس موسسه اروپایی مطالعات هندی میباشد .

۷– کانگرس ادامه و تکمیل پروژه سونگ را توصیه میکند .

پروژه اول را پروفیسر با لاز *Balasz* وثانی را پروفیسر فربنك *Fairbank* آغاز کرد . کانگرس مخصوصاً تدوین و انتشار تاریخ بیاو گرافیك منگ را تحت نظر پروفیسر گودریچ *Godrich* توصیه می نماید .

مطلب قابل توجه در این کانگرس این بود که غالب مستشرقین بافغانستان و نشرات افغانستان علاقه خاص نشان میدادند ولی از اینکه این نشرات بدسترس ایشان نیست شکایت داشتند. اگرچه به فحوای جوینده یابنده است تقصیر متوجه خود ایشان میشود ولی اگرمراکز علمی افغانستان با ایشان در این راه همکاری داشته باشند از طرفی خدمتی به جهان علم نموده واز جانبی هم ازراه انتشار فرهنگ افغانستان خدمتی بمعارف

(c) ketabton.com: The Digital Library



مملکت نموده‌اند. عده‌ای ازدانشمندان بذکر دادند که‌مطالب مربوط به‌پښتو و تحقیقاتیکه در گرامر و مطالب دیگر مربوط بآن زبان بواسطهء دانشمندان افغانی شده است اگر بزبان های اروپایی و فارسی نوشته شود بهتر است‌زیرا ایشان به آسانی نمیتوانند ازآن استفاده کنند. میدانم این منظور را جامهء عمل پوشاندن علی العجاله‌دشوار است‌ولی اگر برای آینده‌در نظرگرفته شود شاید‌مفیدباشد.

م.ح.ش.

✠ در ماه دسمبر ۱۹۶۳، کتابی در بارهء امپراتوری آل ناصر، به نام «غزنویان و شاهنشاهی ایشان در افغانستان و شرق ایران»، تألیف کلیفورد ای. بوسورث افغانشناس‌سکاتلیندی‌استادیونیورسیتی «سنت‌اندروز»، درشهر ایدنبره (سکاتلیند) به زبان انگلیسی در ۳۳۰ صفحه انتشار یافت. این اثر دوسال پیش‌به‌صورت‌مختصر به‌حیث تیسس درجهء داکتری‌نوشته‌شده بود.

موضوع تحقیق‌ومطالعهء بوسورث دورهء غزنوی است و درین باره مقالـه هایی‌قبل ازین کتاب نگاشته است که ترجمهء یکی‌ازین مقاله ها دردوشماره‌ء«ادب»به‌خوانندگان‌تقدیم شد. بوسورث درضمن مطالعات تاریخی‌این دوره، راجع به طرز اداره‌ء سپاه، زندگی‌دربار، اوضاع فرهنگی واجتماعی و مذهبی نیز تحقیق کرده است و میکوشد تاعلل وانگیزه های‌اعمال و جنگها و لشکر کشیهاورفتارشاهان‌ورجال‌بزرگ را تحلیل و توضیح کند.

✠ دراواخر قوس، دوتن‌از استادان یونیورسیتی دولتی مسکو، آقای یکیموف پروفیسرمردم‌شناسی‌نژادی وآقای‌چنتسوف اسیستانت پروفیسر مردم‌شناسی‌طبیعی به‌کابل آمدند ودرچند روز توقف خویش کنفرانسهایی نیز درپوهنځی ادبیات ایراد کردند.

کنفرانس اول پروفیسر یکیموف درموضوع «خلقت، تحول و تکامل

انسان » بود . وی در کنفرانس دوم خود ، مطالب دلچسپ و قابل توجهی درباب نژادهای بشر ایراد کرد. او گفت آنانی که بشر را به نژاد پست و نژاد عالی تقسیم میکنند این دسته‌بندی آنان نظر به تحقیقات دانشمندان معاصر و نظریات و انکشافات جدید ، صحت ندارد ؛ همچنین مشخصات روحی و ذهنی انسان وابسته به‌وزن مغز او نیست ؛ تفاوت بین انسانها در اثر اختلاف اوضاع و شرایط اجتماعی به‌میان می‌آید .

آقای چتتسوف در کنفرانس خویش راجع به اهمیت اعضای بدن در نژاد شناسی سخن گفت .

✠ در ماه نومبر ۱۹۶۳ ، به مناسبت دو صد و پنجاهمین سال تولد ژان ژاك روسو ، مراسمی در محافل ادبی و موسسات تربیتی پاریس برگزار شد از آن جمله اعضای «انجمن ژان ژاك روسو» مجلسی ادبی به‌ریاست شارل ولدراك در « موسسه پیدا گوژی پاریس » تشکیل دادند .

درین جلسه ، پس از بیانات ماکسیم نیموسر منشی انجمن ، فلمی به نام «ژان ژاك روسو » که توسط روژه لینهارت در سال ۱۹۵۸ به منظور استفاده درسی تهیه شده ، نمایش داده شد . مدالی هم بدین مناسبت توسط گوستالادر «ضرابخانه فرانسه» ساخته شده است.

✠ « جایزه ادبی لنین» ۱۹۶۳ به خبرنگار و نویسنده ۳٤ ساله قرغز ، چنگیز ایتماتوف تعلق گرفت. ایتماتوف در سال ۱۹۵۳ از یک فاکولته زراعت فارغ التحصیل شد ، مدتی در رشته اختصاصی خویش کار میکرد ؛ پس از چندی به‌ژورنالزم و نویسندگی روی آورد . داستان او به‌نام «جمیله» (۱۹۵۸) به‌بسیاری از زبانها ترجمه شد و اورا بلند آوازه گردانید. دو داستان اخیر وی عبارت است از : « نخستین معلم» و « کشتزار مادر» .

✠ در اواسط نومبر ۱۹۶۳ ، « جایزه بزرگ ادبی مونا کو » به دینیس دوروژ مون داده شد .

(c) ketabton.com: The Digital Library



دوروژمون که به‌سال ۱۹۰۶ در نوف شاتل (سویس) متولد شده بانهضت ادبی فرانسه ارتباطی نزدیک داشته است. ذوق و استعداد او آنگاه آشکار گردید که در جنبش پرسو نالیست سهمی بارز گرفت و مجلهء «روح» را تأسیس کرد.

ازآن وقت که «سیاست شخص» در سال ۱۹۳۳ انتشار یافت، کوشش او بر آن بوده است تاانسان را هم از نظر واقعیت منفرد او و هم از نگاه تحول وی در محیطی متغیر، مطالعه کند.

نمایشگاهی به‌یادبود دو صدمین سال درگذشت ځاوشیه - چین، نویسندهء «روء یای اتاق سرخ» داستان کلاسیک معروف چین، به‌تاریخ ۱۷ اگست ۱۹۶۳ در «تالار شکوه ادبی» کاخ شاهنشاهی قدیمی پیکن، رسماً افتتاح شد. این داستان که سرشار از روح واقع بینی و دیموکراتیک است، در تاریخ ادبیات چین مقام برجسته‌یی دارد. موضوع اصلی داستان را عشق غم انگیز (چیاپاو - یو) و (لین‌تای-یو) تشکیل میدهد و در پس منظر آن، نزول و سقوط چهار خانواده‌ء «چیاها» و خویشاوندان آنها «شیه ها»، «وان‌ها» و «سیه‌ها» ترسیم شده است. نویسندهء این داستان، تصویر حقیقی وضع اجتماعی چین سدهء هژدهم را در پرده یی وسیع نقاشی کرده و فساد طبقهء حاکمهء فیودال را نمایش داده است و بر سیستم فیودالی حمله‌یی شدید برده است. روءیای اتاق سرخ از رهگذر ساختمان و ترکیب درخشان آن با مقیاسی حماسی و توصیف واقع بینانه و کاملاً منحصر به فرد آن در میان داستانهای کلاسیک چین بی مانند و بی رقیب است.

این نمایشگاه، عصر نگارش داستان را باتمام جزئیات آن نمایش میدهد و تضادها و مبارزات طبقاتی جامعهء فیودال آن روزگار را منعکس میکند و شرارت طبقهء حاکمه را آشکار میسازد. نمایشگاه بابیشتر از دو هزار متاع مورد نمایش، به شش قسمت منقسم شده است: قسمت اول زندگی و خانوادهء نویسنده را تصویر

میکند. یازده تابلوی نقاشی، کودکی خاوشیه- چین را در خانـوا ده یی دارای مقام رسمی، فرو افتاد گـی از توجه و الطاف شاهنشاهی، و ضبط ومصادره دارایی خانواده که خاوشیه چین خردسال و ثروتمند را به دانشمندی تهیدست مبدل ساخت و به وی تـوان بخشید تابی عدالتی آن ایام را درك کند، زندگی او در دهکده یی نزدیك پیکن- همانجایی کـه وی ده سال بـر شاهکار خویش زحمـت کشید، و گرسنگی، سختی ها و مرگ پسر نوجوانش را که همه دست بهم داده نویسنده را پیش از پنـجاه سالـگی رهسپار دیار نیستی گردانـید، شرح میدهد. سه تن از نقـاشان معاصر: لیوتان-چای، هویو-چیه، ولین کای بر این تابلوها به همدستی کارکرده اند: اینان نویسنده را در جامـه آبی ساده یی ترسیم کرده انـد، بااینهم بزرگی و مقام، مناعت و دلیری و زود خشمی او را جلوه داده اند. این قسمت مواد زیادی در باب عروج و نزول خانواده خاو را در بر دارد.

قسمت دوم، جامعه چین در زمان نوشتن داستان را تجسم میدهد. مـا در اینجا مشاهده میکنیم که حکومت سلاله چین *Ching* چگونه دانشمندان را به منظور جلوگیری از انتشار نظریات مخالف، شـکنجه و آزار میکرد. اگر ادیبان آن روزگـار صرف یك کـلمه غیـر مخلصانه می نوشتند، خانواده خویش را از که تامه به دست خود بر باد میدادند؛ در آن ایام صدها تن از ایشان کشته شدند. اشیای دیگر مورد نمایش در این بخش واضـح میسازد که چـگونه حکومت روش آزمایش شهری را به مقصود کنترول روشنفکران به کار می بست، وبدینصورت دانشمندانی که خواهان شهرت و ثروت بـودند عمر شان را در مطالعه لوایح و رسایل « هشت بخشی » پـوچ و بیـهوده و موضوعات منتخب کلاسیك به سر می بردند. بر خی از کاندیدهای آزمایش نسخه های کوچك آثار کلاسیك خردتر از دوانچ مربع را پنهانی بسالون امتحان میبردند، در حالی کـه بر خی

دیگر لباسهای زیرینی که سر تاسر نوشته میداشت می‌پوشیدند. این مواد موردنمایش، ناراستی و تقلب دانشمندان آزمایش شونده و فساد و نادرستی این روش امتحان را به‌دقت تشریح میکند.

این قسمت، انکشاف روزافزون صنعت بازرگانی چین را در سده‌های هفدهم و هژدهم و شورش توقف ناپذیر دهقانان و صنعتگران دستی را که وضع خویش را تحمل ناپذیر و توان‌فرسا میدیدند، نیز مجسم میسازد. تکتهای موءسسات رهنی، قرارداد‌های اراضی، اسناد خرید غلامها و نقاشیهای قدیمی نمایشگر قربانیان قحطی، آیینه‌یی است در برابر اوضاع بدبختی آمیز آن ایام پر مصیبت، ایامی که هزاران شخص توسط رباخواران ورشکست و افلاس زده میشدند، از گرسنگی می مردند، زمین شان را از دست میدادند یا ناچار میشدند کودکان خود را به‌حیث اسیر و غلام به اشراف و نجبا بفروشند.

درین قسمت تنعم و خوشگذرانی آلوده باهرزگی و بی عفتی اشراف را هم مشاهده می کنیم، اشرافی که بامکیدن خون مردم فربه و سرخ و سفید میشدند و باعرق جبین آنان نشوونما میکردند. درینجا، «سیاه» دارایی هوشن، وزیر مقتدری که در اواخر سده‌ء هژدهم مدت بیست سال حکومت را اداره می کرد، نیز دیده میشود. هنگامیکه بالاخر ملک و دارایی او ضبط شد، ثروت نامشروع و حرام وی به اندازه‌ء عایدات ده ساله‌ء دولت بود! این است آن اوضاع اجتماعی که در داستان «روءیای اتاق سرخ» به صورت کاملاً نافذ و موثر بیان و تشریح شده است و بازیگران آن در جلو همینگونه پس‌منظر، تجسم یافته اند.

پس‌منظرتر اژدی قهرمانان داستان:

لین تای-یو، چیا پاو-یو، دلداد گانی که عشق سوزان و عمیقی به یکدیگر داشتند و با اینهم نمیتوانستند ازدواج کنند زیرا قانون حقوقی دولت چنین بود که بایست ازدواج بارضایت والدین پس از معرفی توسط یک میانجی

ومبادلهء هدیه‌های مناسب صورت پذیرد، نیز در برابر چشم ما قرار میگیرد. قانون اخلاقی ظالمانه برای دختران و روش سخت‌گیری و تشدد در تربیت آنان، اخلاقیات فیودالی ستمگرانهء آن دوره را منعکس میکند.

در قسمت سوم، نسخه های چاپی کمیاب داستان به شمول قدیمترین نسخه های خطی موجود آن، نسخه‌های چاپی و دبلاک و ترجمه های آن به زبانهای خارجی، به معرض نمایش گذاشته شده است. مطالعات و تبصره هایی که بر این داستان از اواخر قرن هژدهم به بعد صورت گرفته است نیز درین قسمت مشاهده میشود.

موادنمایشی قسمت چهارم را اشیایی تشکیل میدهد که در داستان وصف شده است: لوازمی که روزمره در خانه‌های ثروتمندان استعمال میشود، لباسها، چیز های کم بها، نقاشی ها و مودل های باغها و عمارات آن روزگاران. در قسمتهای پنجم و ششم، درامه‌ها و فلم هایی که از روی این داستان تهیه شده، و همچنان نمونه هایی از هنر صنعتی و عامیانه که از آن الهام گرفته است، جلب توجه میکند.

«روء یای اناق سرخ» چنان تأثیر عمیقی در کشور چین دارد که هر روز هزاران نفر به این نمایشگاه هجوم می آورند؛ تأثیری که کمک باارزشی به مطالعه و فهم مادر باب زندگی و اثر خاوشیه- چین میکند.

مجلهء «ادبیات چین» شمارهء ۱۱، ۱۹۶۳

✠ جایزهء ادبی «هاشت و لاروس» ۱۹۶۳ به دوشیزه پاولت فرنچ محصل ۲۲ سالهء امریکایی اعطا شد.

وجه نقد این جایزه شش هزار فرانک است؛ برندهء این جایزه میتواند کم از کم پنج ماه را در فرانسه سپری کند و تکت آزاد مسافرت سرتاسری فرانسه هم از طرف شرکت هوا نوردی «ایرفرانس» برایش داده میشود.

این جایزه، هرساله پس از یک مسابقهء ادبی، به محصلی غیر فرانسوی که رشتهء مطالعهء او زبان و فرهنگ فرانسه باشد اعطا میشود. موضوع امتحان برای کاندید های ایالات متحد

امریکا این بود : « از خلال آثار نویسندگان و دانشمندان فرانسوی، چه تصوری راجع به فرانسه دارید ؟ »

برنده جایزه از «ریورساید» ایالت کنیکتیکت است و در گواتیمالا، فلیپاین و جمهوریت دومینیکا زندگی کرده است. مطالعات او در باب ادبیات فرانسوی، شامل انتقاد مبنی بر سبکشناسی از داستانهای آلبر کامو، و مفکوره آزادی در آثار آندره ژید است او میل دارد معلم زبان فرانسوی شود.

✠ پس از تأسیس « جمهوریت مردم» به سال ۱۹۴۹، یك تعداد زیاد نویسندگان جدید در چین به وجود آمده اند. اکثر آنان در سالهای بین ۳۰ـ ۱۹۲۰ متولد شده و به هنگام «جنگ دفاعی در برابر جاپان» رشد کرده اند و درین مبارزه و متعاقب آن در «جنگ آزادی» سهم گرفته اند آنان در پایان جنگ، در ساختمان و بنای سوشلزم شرکت جسته اند. بنابران، امری کاملا طبیعی است که قهرمانها و صحنه هایی که آنان برگزیده اند، سراسر نمودار روحیه آن عصر است.

به همین سبب است که نگارشهای چین با شکوه و جلال بی نظیر و خاص خودش میدرخشد.

خانم (جوچیه ـ چان) یکی از این نویسندگان است. نخستین داستان کوتاه او به سال ۱۹۵۰ نوشته شد. در سال ۱۹۵۸، داستان غنایی او به نام «سوسن ها»، که ارتباط نزدیك میان سپاه و مردم را وصف میکند، توجه زیاد منتقدان ادبی و همچنان طبقه خواننده را جلب کرد. وی پس از آن وقت، بیشتر از بیست داستان کوتاه عالی نوشته که اکنون در مجموعه های قابل تذکر « سپیدار های بلند » و «زایشگاه» درج است. یکی دو داستان او در مجله ماهانه « ادبیات چین» چاپ شده است.

آثار جوچیه ـ چان را نمیشود از زندگی و مبارزات وی جدا کرد. این آثار را به سختی میتوان به دو دسته تقسیم کرد: نگارشهای دسته نخست مانند ( سوسن ها ، بر سواحل چن، باز دیدسوم از ینچان و رفاقت )، جنگ و زندگی روستایی گذشته را

مجسم میسازد و چهره‌های فراموش ناشدنی رزمجویان و دهقانان را نمایش میدهد. نوشته‌های دسته‌ء دوم از قبیل (پیمان نگهداشته میشود، گرمی بهار، زایشگاه) کوپراتیفهای زراعتی، تأسیس کمونها وزندگی در کارخانه‌ها را درمدت پس از آزادی، توصیف میکند. در این داستانها، تیپ جدیدی از دهقانان، کارگران و کدبانوان با وضاحت و برجستگی تصویر شده است که سجیه و شخصیت آنان از خلال رویدادهای زندگی خانوادگی و کار روزانه پدیدار میشود. وی در داستانهایی که قهرمانان آنها زنان هستند، تغییر احساسات و طرز تلقی ایشان را به اثر روابط متحول خانوادگی و دیگر پیشرفت های مهم اجتماعی، نشان میدهد. جوچیه-چان چشمی بیناو نیروی دید زیادی دارد؛ جزئیات رانیکو شرح و تصویر میکند؛ لطف و ظرافت و جذابیت، مشخصه‌ء اساسی سبك اوست؛ نگارش وی کاملاً مختص و ممتاز است.

جوچیه-چان اکنون در شانگهای به سر می برد و مشغول نوشتن ناول کوچکی به نام «در کنار بحر» است. چندی پیش من به دیدنش رفتم و او کارش را یکسو گذاشته بالطف و مهربانی آماده‌ء مصاحبه شد. در حالی که بر چهار پایه‌یی بانکسی نشسته بود، چنان آرام و به فراغت به نظر میرسید که من به زودی خود را در خانه‌ء خودم احساس کردم. وی به پرسشهای من جوابهای صریح و روشن و باروح میداد.

او مستقیماً درباره‌ء نوشته هایش سخن نگفت بلکه نخست از خاطرات کودکی و دوشیزگی خود آغاز کرد. در ۱۹۲۵ متولد شد و پدر و مادر را در آوان طفلی از دست داد. زندگی وی زندگیی دشوار و همراه با تهیدستی و گرسنگی بود؛ و صرف چهار سال در مکتب درس خواند. با وضعی شوخی آمیز گفت: «در مکتب آنچه را بیش از همه خوش داشتم ادبیات بود. وقتی «به خوانندگان خرد سال» اثر شیه پین-شین را می خواندم، آرزو میکردم که مانند این زن، نویسنده‌یی معروف شوم. امامیدانستم که این آرزو خوابی

وخیالی است ؛زیرا از دانش ولیاقت بی‌بهره بودم . » بقیهء سخنانش را باحالتی نا گوار وغم‌انگیز چنین دنبال کرد . «بدین جهت که پدر و مادری نداشتم ، روزگار کودکی من دریتیم خانه‌یی سرد ، بی‌پناه‌واندوهبار-خلاصه وعصارهء واقعی جامعهء کهنه- سپری شد. آن « بشردوستان » که اینگونه موءسسات را دایر میکردند، منظور شان تنها حصول شهرت و نفوذ واندوختن سرمایه‌ها بود - به عبارت دیگر ، به‌دست‌آوردن مقامهای‌رسمی وثروت. مایتیمان در واقع وسیلهء بهره برداری‌بودیم.

وقتی بزرگ شدم خودم را خوشبخت‌میدانستم زیرا شغلی‌داشتم که قوت‌لایموتی برایم‌فراهم‌میکرد- رسیدگی‌به پسران‌ودختران‌خانواده های ثروتمند در یك مکتب ابتدایی به‌حیث‌آموزگارشان. چنان‌بیچاره‌شده بودم که نمیتوانستم به ادبیات فکرکنم!»

به‌هرحال ، چوچیه- چان باوجود چنین زندگی دشوار ، خودش را ازدست نداد.

وقتی هژده‌ساله شد به همراهی برادرش شانگهای را ترك گفت وباتحمل‌مشقاتی‌ناشی‌از برف‌وسردی ، به پایگاه ضدجاپان در کیانسوی مرکزی که توسط« حزب کمونست چین» به وجود آمده بود، پیوست و در یاك تروپ[ دسته ] آموزش و پرورش متعلق به « سپاه جدید چهارم» شامل‌شد. دراین‌وقت ، یکسال از انتشار « سخنانی در باب ادبیات وهنر درمیدان‌یه‌نان»اثرماوخه- تون ، گذشته بود دوستان کارگرش این سندمهم‌رامطالعه‌میکردند ودرساحه‌های آزادی یافته ، هنر و ادبیات در مسیری‌جدیدو عموم پسندانکشاف می‌یافت . جوچیه-چان برای‌نخستین بار به نیروی‌عظیم ادبیات و هنر پی برد . «انتقام ازخلال‌اشك وخون» ، « دخترسپیدموی» واوپراهای‌دیگری که ستمگری‌ملاکان بر دهقانان را آشکار میکرد رزمجویان را چنان بر انگیخت که انتقام کشیدن از

ستمکاران را نذر میگرفتند. همه‌اینها برجوچیه ـ چان به شدت تأثیر کرد وبدین جهت‌وی به ادبیات انقلابی علاقه‌مند گردید.

بدینصورت، زندگی و مبارزه راه‌اورا به سوی ادبیات بازکرد. چون درین آوان، آتش جنگ شعله‌ور بود، اعضای دسته‌ء آموزش و پرورش علاوه بروظیفه‌ء اصلی شان به‌برخی کارهای دیگر نیز گماشته میشدند. یک وقت جوچیه ـ چان، سردسته‌ء حمل ونقل بیماران جبهه گردید؛ اوبرای جنگاوران غذا نیز می‌پخت؛ سپس به‌دهکده‌ها فرستاده شدتادراصلاحات اراضی سهم بگیرد. درآخرین مرحله‌ء جنگ دفاعی به مقابل جاپان ودرسراسرمدت جنگ آزادی، یک روزهم بیکار نبود ووظایفی گوناگون داشت.

وی‌تصریح کرد: «شش سال‌جنگ از ۱۹۴۳ تا۱۹۴۹ برای‌من، به‌حیث یک نویسنده، بی بها بوده است. از خودگذری و ایثار بی‌شایبه و عاری‌ازاغراض مردم‌دربرابرانقلاب برای‌من سرچشمه‌ء الهام بود.»

اوپس‌ازآزادی، مشغولیتهای متنوعی داشته است ازقبیل‌تدریس کارگران خط آهن، تبلیغ درمعادن و اشتراك درجنبش کوپراتیف‌زراعتی. این تجارب فراوان به توسعه وانکشاف نظریات‌نویسنده کمکی به سزا کرده است.

اوبانبسمی اظهارداشت: «تجارب زندگی برای ما ضروری است؛ و اندوختن آن ـ مانند ساختن گلوله‌ء برف است ـ هرآنقدرکه‌لولانیده شود بهمان اندازه بزرگ میشود! من‌بسی خوشبخت بودم که‌سهم کوچکی در انقلاب‌داشتم وپهلوبه پهلوبا مردم میزیستم ومی‌جنگیدم. امروز، هرگاه بادهقانان وروستاییان ملاقی میشوم میتوانم وضع آنان رابه نیکوترین صورتی دریابم و عموماً باهم چشم به‌چشم میشویم وهمدیگر را ازنزدیک‌می‌بینیم. هیچ‌مردیازن نویسنده‌یی تا آن گاه که احساسات و خواسته های مردم را درك نکند، به وسیله‌ء تعمیم های هنری نمیتواند

زندگی و جامعه را تجسم دهد.»

وی به سال ۱۹۵۵ مدیر مجله‌ء «ماهانه‌ء ادبیات» درشانگهای شد و با جدیت تمام دنبال نگارش ابتکاری را گرفت؛ داستانهای متعددی نوشت که مورد توجهی زیاد قرار گرفت. در ۱۹۵۸ ، بنای سوشلزم در چین با «جهش عظیم به پیش» ترقی یافت. جوچیه - چان به اثر این اشتیاق فوق‌العاده‌ء مردم چنان به شدت متهیج گردیده بود که نیمه شبها از خواب برمی‌خاست وحوادثی را که در روز مشاهده کرده بود به‌روی کاغذ می‌آورد.

او گفت: « در آن روزها اشیا و مردم زیادی ذهنم را به خود مشغول داشته بود! من به رفقایی می‌اندیشم که زندگی های شان را به‌هنگام جنگ در پی مفکوره یی زیبا از دست دادند. این مفکوره‌ء زیبا قدم به قدم ادراک شده میرفت. همه‌ء آنچه از کدبانوان می‌شنیدم و می‌دیدم نیز غذای فکر را تشکیل میداد. در گذشته سرگرمی عمده‌ء آنان تأمین بهبود و آرامش شوهران و کودکان شان بود ؛ ولی درین مرحله یکی از پی دیگر به‌کارهای بیرون منزل به غرض ایجاد یک زندگی بهتر برای هریک از افراد کشور، دست یازیدند. و به مجردی که آنان این روحیه را انکشاف دادند ، جرأت و هوش و بصیرتی که قرنها به سان طلای پنهان در ریگ، نهفته بود، درآفتاب به در خشش آغاز کرد ! این مفکوره‌یی بود که من کوشیدم آن را در داستان «گرمی بهار» بیان کنم.»

او باتبسم اظهار داشت : « اکثر داستان های کوتاه من درباره‌ء زنان است، شاید ازین لحاظ که من خود زن هستم وبدینگونه دلچسپی خاصی به چنین موضوع دارم ! اما حقیقت این است که من وظیفه‌ء زنان در زندگی امروز را بسی موءثر میدانم. به هنگام جنگ ودرین دوره‌ء بنای صلح آمیز جامعه ، باز نان بسیاری که همه نوع وظایف را ایفا میکنند رو به روشده‌ام. به عقیده‌ء من، زنان چین سجیه یی مختص به خود دارند ورقت قلب ومدارا با دیگران را

به همراه سخت سری وعزم و متانت برای غلبه بر دشواریها، که به آنان توان می بخشد تا آخرین نفس مبارزه کنند، یکجا کرده اند. اینها سجایا و ممیزاتی اند که من با اشتیاق تمام می خواهم در وجود هروئین هایم آشکار سازم.»

من افزودم: «باید علت همین باشد که همهء داستانهای شما دربارهء زنان، بدین نیکویی نوشته شده است.»

او چنان تبسم کرد که گویی خود را سزاوار این تعریف وستایش نمیداند. به تصور من، رفتار نشاط آمیز و عاری از تکلف و تعارف وی، باچشم بینا و تشخیص هنرمندانه اش، بالیاقت او در وارسی قلب انسانی و در ثبت و نمایش همه جوانب هیجانات بشر، تضادی بالنسبه شگفتی آمیز دارد. این مشخصات در نگارش وی کاملاً آشکار است. هنر او این است که از تغییرات روحیاتی در ایجاد سجیه وکرکتر استفاده می برد و این کار را به نیروی انتخاب خردمندانهء جزئیات انجام میدهد. بصیرت و واطلاع او در مسایل وحالات روحی وتوجهش به جزئیات، خیلی استادانه و ماهرانه است.

او با جدیت اظهار کرد: «اگر کدام یک از داستانهای کوتاه من به خواندن می ارزد، این به طفیل کمک و حمایتی است که از «اتحادیهء نویسندگان شانگهای» دریافت کرده ام. در سال ۱۹۵۸، آنگاه که صرف چند داستانی نوشته بودم، اتحادیه مرا از کارهای نشریاتی آسوده ساخت تا بتوانم در میان توده ها زندگی کنم، ومشورتهای سودمندی به من داد. هنگامیکه داستانهای بیشتری نوشتم، اتحادیه نویسندگان و منتقدانی را بر آن داشت تا در مورد داستانهای من به بحث و گفتگو بپردازند و آنها را از نظر سبک و موضوع واینگونه مسایل تحلیل کنند. علاقه و رهنمایی بعضی ازین کار آزمودگان به من مددگاری کرد تا سویهء آثارم را بلند تر برم.

این امر برای من ارزشی بسیار داشت ؛ به‌حیث مثال آنگاه که به زودی پس از انتشار « سوسن ها » ، ماوتون در مقاله‌یی به عنوان «در باب داستانهای کوتاه اخیر» براین داستان تبصره کرد. پسانتر این اثر مورد نقد وسنجش ( هوچین - چین ) منتقد ادبی و نویسند گان توانای دیگری مانند (وی چین - چیه ) قرار گرفت . من از تشویقهای گرم وراهنماییهای صریح آنان خیلی چیز ها آموختم .

من بیشتر اوقات به این نکته می اندیشم که نویسندگان نسل ما نسبت به نویسند گان نسل گذشته که امرار حیات برای‌شان دشوار بود ، چقدر خوشبختند . اگر مادرزندگی وکار خویش ، مشکلی داشته باشیم «اتحادیهء نویسند گان» به بسیار خوشی درحل ورفع آن میکوشد. آنچه ما باید به داشتن آن دلبسته باشیم حس مسوءولیتی در برابر خوانند گان ماست ؛ زیرا همین مسأله ما را به نوشتن آثاری که برای مردم سود مند باشد توان می بخشد . »

این جملهء آخرین ، مدتها پس از آنکه از نزد او مرخص شدم ، در ذهنم باقی مانده بود. راست است که جوچیه - چان ، مانند بسیاری دیگر از نویسند گان جوان چین نو ، به‌جز نوشتن آثاری که برای مردم سودمند باشد ، در جستجوی چیز دیگری نیست.

**به قلم فان ون - جن**
**ترجمهء ن.س.**

---

هدف ادبیات این است که به انسان کمک کند تا خود را بشناسد ، ایمان به‌خود در او ایجاد کند ، میل به‌حقیقت ومبارزه باپستی ها را در وجود او توسعه بدهد، بتواند صفات نیک را درآنها بیابد ، در روح آنها عفت وشهامت را تحریک کرده باآنها کاری کند تا مردمی نجیب ، بهروز وقوی شده ، بتوانند حیات خود را با روح مقدس زیبایی ملهم سازند .

**ماکسیم گورکی**

# در جهان کتاب

## آثار نویسندگان نسل گذشته

### بحران و نجات

هر گاه خواسته باشیم در بـاره‌ء تاریخ‌وحوادث گـذشته‌ء افغانستان معاصر مطالعه کنیم، ناچار بایداز عصر اعلیحضرت بزرگ « احمدشاه بابا» (۱۱۶۰–۱۱۸۶ه)شروع کنیم، زیرا پدر محبوب ما«احمدشاه‌بابا» به‌پیروی ازبزرگان پیشین و نامدار افغان یعنی شاهان سوری، لـودی، سلاطین غوری وغلجی به تأسیس دو باره‌ء یک افغانستان بزرگ درحدودطبیعی خودش پرداخت ورایت ظفر اثرش درحدود مکمل مملکت مابه اهتزاز درآمد. فرزندان افغانستان یک بار دیگردرخانه‌ء بزرگ خودبه‌وحدت راحت وصیانت بسربردند.

بعدازین‌تاریخ افغانستان باهرحادثه‌ای که روبرومی شودبه‌نحوی‌بااین حادثه‌ء تاریخی ومهـم یعنی احیای مجددیک افغانستان نیـرومندو قوی درقاره‌ء آسیا، ارتباط می‌گیرد.

انگلیسهابرای مصون‌نگاه داشتن هند از یورشهای افغان (۱) سیاست نامردانه وفریب کارانه‌ای را تعقیب کردند که توأم بافشار معاندین دیگر موجب بربادی بی سابقه و پی‌گیر گردید. ازجزئیات دوره‌ء فتور همه باخبرند؛ همه می دانند که چگونه یک‌افغانستان کوچک‌باشرایط ننگین به‌وجودآمد؟ ولی جـای تـأسف وتعجب در این است‌که انگلیسهابعد ازاسترداد استقلال که‌در نتیجه‌ء یـک قیام عمومی و ملی به عمل آمدباز هم ازین سو احساس‌خطر کرده‌وباریختن طرح‌دیگری سلسله‌ء ترقی ونهضت نوین‌ملت‌افغان‌را قطع کردوآن‌عبارت

---

۱–احمدشاه باباهرگاه از جانبی احساس خطرمی‌کرد، به‌منظور حفظ حدودطبیعی خاك خودبه‌یک‌یورش جنگی‌می‌پرداخت.

از اغششاش جان گـد ازسقوی بود که به تأیید گفتهء نویسنـدهء بحران ونجات : «قلم هیـچ افغان‌وطن‌دوست به‌نوشتن حـوادث ووقایـع موءلم اغتشاش گذشته(که‌در تاریخ‌وطن‌بدون ارادهء ماثبت‌شده است)نمی‌تواند به آسانی اقدام کند ،زیراشخص وطن دوست خـوش دارد بـرای وطن سرمایه‌و دلیل‌افتخار بگذارد، یادگار های مسرت بخش بـگذارد ولـی بدبختانه درین صفحات یادگـاری ازمنحوسترین روزگارهای وطن‌را پیش‌می‌کنم ،در هر صفحهء‌آن حادثهء موءلم وواقعهء چگرخراش تذکار می‌یابد گویا درین موقف خـودبه مانند محبی هستم که‌مجبور است‌خبر موءلم را به محبوب خودبگوید.»

کتاب بحران‌ونجات در (۲۷۷) صفحهء کاغذعادی مطبعه‌انیس ، درسال ۱۳۰۹ طبع‌شده است. نویسندهء آن موءسس وصاحب‌امتیاز جریدهء‌ملی‌انیس‌مرحوم غلام‌محی‌الدین‌انیس‌است که‌باشیوهء خاص نگارش‌بعدازحصول استقلال نوشته‌شده است.

این‌کـتاب‌در حقیقـت راپـور یاگزارش‌همان‌دورهء منحوس تاریخ وطن است که می تواند تلختریـن دقایق تاریخ‌وطنی‌را که‌سخت‌دوست داریم دربرابر چشم مازنـده کند ومانیزازآن‌تلخیهابچشیم .

موءلف می نویسـد : «بـاتوکل واعتماد برخالق معین‌حوادث‌ووقایع این قصهء محزون بحران واغتشاش دوازده‌ماههء وطن‌را ( عقرب ۱۳۰۷ میزان ۱۳۰۸)به‌هموطنان‌خود تقدیم می کنم ، یعنی میخواهم دربیـن دوپوش‌این‌کتاب‌تمام‌حوادث را که درظرف‌دوازده ماه در صحنهء‌وطن رخ‌داده است جمع‌نمایم. »

بناغلی غلام محی الدیـن انیس در نوشتن این گزارش‌باحالت‌روحی خاصی مواجه است‌چنانچه خودش می گوید: «موقف من‌درنوشتن این کتاب ، به مانند عاشقـی است که مجبور به گفتن عیوب معشوق‌خود شده‌باشد یعنی وطن رادوست دارم ومن جزئی ازآن هستم یااینکه تمام

عناصر و اجزاء آن عبارت ازمن است پس مسلم است شخصیکه در موقف من باشد نمی تواند در نظریات خود نسبت به معشوق منکر سهو و خطا شود.»

حس وطن پرستی بعداز استقلال در خلال نوشته های این جوان دانشمند بخوبی نمایان است.

در مقدمهء کتاب ، موءلف به این ترتیب دوسوال طرح می کند و باجواب آن می خواهد تمام علل اغتشاش را روشن بسازد:

این چه بود ؟ و چرا شد؟

«دوسوالی است که اگر سعادتی بعداز این نصیب ما باشد در نتیجهء فهمیدن همین دو سوال خواهد بود والا اگر از آن استفاده نکردیم پس ربنا اهد ناانک انت الهادی القویم» تا صحفهء ۳۶ به این چه بود؟ و چرا شد ؟ جواب داده شده است . موءلف علل اغتشاش را در طول ده سال مطالعه می کند و در اخیر ، دوعنوان جدید برای خود انتخاب میکند (دست غیر در تهیهء اغتشاش) و (قسمت طبیعی این اغتشاش). زیر عنوان اولی مینویسد:

«در ین شکی نیست که موقع جغرافیایی افغانستان و وضع سیاسی آن را یك قضیهء بسیار عمیق ساخته است مخصوصاً وضع سیاسی آن بعداز استقلال مهمتر و عمیق تر شد ، و مشکلات سیاسی افزوده تر گشت ، زیرا سیاست غربیها (۱) در صحنه های مشرق این را نشان داده است که اندك سهو یك دولت شرقی در مقابل سیاست شان با کمال بی رحمی و تباهی مقابله شده است ، شاید آنها خود را متمدن بگویند مگر در برابر مفاد سیاسی خود از ارتکاب هیچ نوع جبر کوتاهی ندارند و غالب عقیده بر این است که اغتشاش مذکور رولی از رول های مشهور و معروف ویران کارانهء سیاست آنها بود که به سبب بعضی اهمالات سیاسی پیش شد . علاوه بر این شایعاتیکه در جراید انگلیسی راجع به اقامت کرنیل لورنس (۲) در سرحدات

۱- مراد از غربیها البته در آنزمان تنها انگلیسها بود ۲- جاسوس خطرناك ومعروف انگلیس که کتابهایی مستقلی راجع به زندگی او موجوداست .

(c) ketabton.com: The Digital Library



افغانی برای تهیهٔ یك شورش ، ونیز مقالاتی که در جراید روسی نشر شده است وباز تأثیرات غیر عادی در سرحدات ، این را نشان می دهد که دست غیر در اغتشاش دراز شده است.» پس از ذکر این مطلب معترضه که به هنگام قضاوت ومطالعه در بارهٔ یك اثر باید شرایط زمان تألیف در نظر باشد، می رویم بر موضوع قسمت طبیعی اغتشاش . نویسنده در مورد قسمت طبیعی اغتشاش نیز از نکات مهم وجالب یاد آوری می کند و میگوید: «از عوامل طبیعی کثرت عدهٔ بیکاران در مملکت بود وهمین مسأله یعنی زیاد بودن عدهٔ بیکاران یك عامل مهم طبیعی بوده است . واثر این عامل مهم حتی در ممالك متمدن وبااستعداد جهان هم معلوم است چه که سخن به محیط کم استعداد برسد ، قطعاً به اثبات رسیده که همیشه زیاد شدن عدهٔ بیکارها در یك مملکت موجب انقلابها و بی امنی ها گردیده است .

و نیز از عوامل طبیعی است که محیط در دورهٔ انتقال خود بود وکسانی که در قواعد اجتماعی مطالعاتی داشته باشند بهتر میدانند که نازکترین دوران های یك جامعه دورهٔ تبدل و انتقال آنست که ذاتاً همین تبدل یا انتقال یك رنگ بحرانی در مملکت تولید میکند.» پس از بیان عوامل طبیعی ، نویسنده گفتار خود را یك بار دیگر در سه ونیم صفحه خلاصه میکند که این از شیوه های خوب نویسندگی است.

چیزیکه بیشتر در نظر مطالعه کنندگان امروزی افغانستان اهمیت دارد چگونگی بحران است ، و مسألهٔ نجات البته بر همه معلوم ومشهود است ؛ زیرا افغانستان کنونی دنبالهٔ همان نجات را تعقیب کرده است وآن در برابر چشم همه قرار دارد ؛ ما در این مختصر تنها بر موضوع بحران روشنی می اندازیم ومی بینیم که به چه ترتیب آرزو ها و آرمانهای ملت افغان با خاك یك سان می شود.

مرحوم انیس در صفحهٔ ۳۷ از شماره‌های نخستین شروع میکند که

با مطالعهء آن شخص مطلع تا آخر گپ میرسد. بایددر نظر بگیریم که اغتشاش ابتدا از ایالت ننگرهار شروع شده وآهسته آهسته دامنهء آن وسیع میشود. ایک به‌اجازهءشما شروع شراره های اول را از روی بحران ونجات می بینیم : «چندنفراز قوم سنگرخیل شینواری دریك درهء منطقهء خود گردش داشتند. جماعهء کوچکی از کوچیها با مال و امتعهء بارشده از همان دره عبور میکردند وازدیدن آن چند تن به‌هراس افتادند که مبادا به‌مال شان تجاوز کنند. اسلحهء خود را آماده ساخته پیش رفتند ، این گمان شان بجابود یانبود ، بحر حال آنها هم آماده شدند .از هرطرف که بود فیرشروع شد ، در نتیجه از شینواریها چند نفرزخمی ومقتول گشتند ودیگران شان رفقای خود را بر داشته طرف قریه فرارکردندو کوچیهاراه‌خودرا گرفته ورفتند .

در قریه وقتی چند نفر زخمی و مقتول دیده شد فوراً ترتیب تعقیب کوچیها گرفته شد. نزدیك شام موفق می شوند آنهارا دستگیرکرده بیاورند . فردا آنرا به‌عین وضعیت نزدحاکم محلی آوردند . حاکم آنها را زیرنظارت گرفته وعده داد که جهت تحقیقات آنها را به مرکز میفرستد . چند روز بعد محبوسین از طرف حاکم رها می‌شوند .

عارضین از رهایی آنهامطلع شده باهیجان وغضب بمرکزحکومت اعلی میروند وقضیه‌رابه‌حاکم‌اعلی عارض میشوندحاکم اعلی نیز به‌شکایت و عرض آنها اعتنا نمی کند . بین مردم چنین شایع میشود که‌حاکم محلی پانزده هزار افغانی گرفته استوحاکم اعلی هم شریك است . طبیعی این موضوع باعث آزردگی وبیزاری‌مردم از حکومت گردید ورفته رفته پروپاگند هایی شروع شد. حاکم به آنها میگوید یکتعداد از دختران‌شمارا جهت‌تعلیم به‌کابل می فرستم ومخالفین از این اوضاع هم استفاده‌میکردند .

بلافاصله موترهای محصلات و

(c) ketabton.com: The Digital Library



محصلین از مشرقی عبور کرد که جهت تحصیل از راه هند به ترکیه می روند . و مردم آنان را دیدند . روز بروز افواه شدید تر شده رفت خصوصاً در اطراف عزیمت طالبه ها به خارج قصه های مختلفی سروده می شد از جمله یکی این بود که این طالبه ها به طور مبادله به خارج رفته اند.

همچنین تصاویر ملکه که در جراید هندی و انگلیسی نشر شده بود بین مردم توزیع شده رفت و هر تصویر برهنه ای که به دست مردم رسانیده میشد میگفتند این همان محصلات افغانی است که به خارج رفته اند و حاکمها این موضوعات را اهمیت نمی دادند.»

در حقیقت هستهء اغتشاش از همین جا نیرو می گیرد و نویسنده تمام جریان را تا حمله بر شهر جلال آباد شرح می دهد و در هر جا از مطالبی مهم یاد آوری می کند به طور مثال این سطر ها را مطالعه می کنیم: « در سمت مشرقی پروپاگندهای مخالف حکومت به اندازهء رسیده بود که زمینه برای هر نوع دعوت مخالف آماده گردیده بود، یکعده از صافی های کنر و لغمان در جلال آباد بودند اینها به ذریعهء تحریکات خفیه دانستند که بین اقوام یک وحدت و اتفاق شده است یک یک دو دو نفر جلال آباد را گذاشته به طرف موطنها ی خود می رفتند . »

نویسنده روش صاحبمنصبان عسکری آن زمان را انتقاد کرده میگوید : «افسران و فرماندهان در مشرقی زیاد شده می رفتند ، و بالعکس بجای سودزیان میکرد چه صرف نظر از قصهء رقابت و همچشمی و دیگر جزئیاتی که در بین بود یک غلط مهم دیگر این بود که هیچ کدام از این افسر ها از حرکات و فیصله های دیگر اطلاع نداشتند . »

در همین موقع که وضع ایالت ننگرهار تمام قوای حکومت را بدانجا متوجه ساخته بود بدامنی های شمالی نیز به مرحلهء نهایی می رسد . مرحوم انیس متصل موضوع ننگرهار و وضع شمالی یا حکومت اعلای پروان را زیر مطالعه می گیرد و مادر خلال این مطالعات می بینیم که دست غیر تا کدام حد موفقانه فعالیت می کند و چطور بساط نشاط ما چیده می شود ؟

در صفحهء ۵۸ عنوان کلیشه شدهء حمله بر پایتخت به‌نظر می‌رسد که دل هر وطن دوست راسخت تکان‌می دهد. این نویسندهء مبرز وضع عمومی کابل را با دستگاه حکومت نمایان می‌سازد: ذهنیت، تفکر، احساسات و اضطراب مردم راتشریح کرده انتقاداتی به‌عمل می‌آرد و این قسمت مهمترین بخش کتاب شمرده‌میشود که‌خوانندهرا باهیجانهای روحی خاصی‌مواجه می‌سازد.

مادر این نوشته سعی می‌ورزیم تا خطوط اساسی این حرکت ارتجاعی و درد ناک را جسته جسته در نظر خوانندهء محترم روشن بسازیم. زیر عنوان فرعی وضع عمومی کابل، مؤلف محترم(۱) می‌نویسد: «این ماه دوم است که خبر های شنوار در کابل سروده می‌شود، حواس را افسرده ساخته است و از طوالت این وقایع خاطرها ملول گشته، از روی خبر ها گاهی امیدواری و گاهی مایوسی و پریشانی در چهره‌ها دیده می‌شود»

وزارت حربیه: «سرگرمی، گرفتاری وجدیت زیاد است. دور وزارت را مردم در هرچندساعت پرساخته و باز کم می‌شوند این مردم وقت آمدن به لباس ملی می‌باشند اما وقت رفتن با لباس عسکری و تجهیرات به طرف مشرقی فرستاده می‌شوند، در شهر بر بی‌ترتیبی کار و رقابت ارکان وزارت حربیه به‌شدت انتقاد می‌شود به حدی که مردم از وزارت حربیه مایوس می‌شوند که این خود یك زمینهء بدامنی را مهیا می‌سازد» وزارت خارجه هیئتهای سفارتهای خارجی متوالی رفت و آمد دارند. وزارت معارف: این عنوان فرعی را ازاین سبب به صورت مستقل آوردیم که معارف این دوره برای همیشه سر مشق بزرگ وطن پرستی جوانان معارف خواهد بود و اینك چهرهء معارف: «در ظاهر مکاتب به نظام دایمی خود جریان دارد، ولی شخص متعمق در زوایا و گوشه های اوضاع می‌تواند یك روح دیگری را دریابد. و آن همین که این اغتشاش هر چه باشد و محرك یا محرکین آن هر که باشند مگر بر نگك ارتجاع

---

۱ – چون خود نویسندهء محترم بحران و نجات اثر خود را کتاب و تألیف خوانده‌است.

بروزکرده است از این رو مقابله و مقاومت را یك امر ضروری می دانند وخبرهای دوماههء اغتشاش حس لزوم شمولیت را برای مدافعه در اهل معارف پیدا کرده است، شاگردان مکتب در این آخرها موفق شدند که خود را در قطار مدافعین در آورده لباس واسلحهء عسکری را در برکنند، چنانچه در اوقات تفریح عوض سپورت وبعضی مضامین به مشق وتمرینات عسکری می پردازند و روز به روز این هیجان بیشتر شده می رود.

« در سایر وزارت خانه و دوایر رسمی کارها بدون علاقه و بابطالت صورت می گیرد همه در انتظار یك واقعهء بزرگ دیده می شوند. بعضی دوایر دیگر مانند ادارهء هوتل ها ریاست بلدیه ومالیه - مشغول تهیهء آذوقه، پوستین، میوه و دیگر وظایف امدادی عسکری می باشند.» در پاورقی صفحه ۱۶ مطالب روشنتر از متن به این مفاد نوشته شده است: مهمترین چیزیکه در دوران اغتشاش ملحوظ نظر هر فرد صاحب ادراك این مملکت بود ملاحظهء جریان سیلابی پروپاگند در مملکت است که قبل از حوادث شنوار و حملهء سقو شیوع یافته بود، مثلاً در بین طبقهء عوام گفته می شد اذان دادن موقوف خواهد شد، مسجدها را حکومت بسته کردنی است یا امروز شاه به آن روحانی بزرگ توهین و تحقیر کرد. این پروپاگند به طور منظم سراسر کشور را استیلا کرد وزیر کدام پروگرام مخصوصی نشر شده رفت. وشایع شدن آن یکی از عوامل اغتشاش بود. سکنهء کابل تا اندازهء زیر تاثیر واقع شدند که نتایج واضح و نمایان کامیاب شدن سقو را حس نکردند در نتیجه بدون اینکه از طرف اهالی کابل اندك مقاومت یا تنفر واقدامی به ظهور برسد بچهء سقو داخل کابل شد.

البته نتیجهء پروپاگند مرتب بود که موجب دوام آن طاغیهء نحس گردید در همان حالیکه پیر و جوان واطفال کابل، شش کروهی وخود کوهستان از ظلم و بیدادسقو می نالیدند در اطراف وایالات در نتیجهء تبلیغات

یکدسته، مخصوص که خفیه وعلنی سقورا در نظر اهالی یك رنگ مذهبی می داد مردم بچهء سقورا یك موید غیبی و اعجوبهء آسمانی تصور کرده غائبانه عقیده کرده می رفتند .»

نویسنده به‌این دلیل پروپاگند را ازیک منشأ ومرتب می داند که‌درسر تاسر مملکت به‌عین مضمون سروده می شد مطالب فوق را قبل از ذکر سقوط کابل و دیگر حوادث در پاورقی صفحهء ۶۱ و ۶۲ جاداده است .

درسر صفحهء ۶۳ به وضع بازار وتجارت چنین اشاره می‌شود : چون اغتشاش مشرقی (ننگرهار) طول کشید طبیعی راه‌عمدهء تجارت کابل مسدود شد ، توقف پوسته ومال‌التجاره کساد محسوسی در بازارها پیدا کرد ازین وضع شکایت و نالش طبقهء تاجر بلند شد که به‌طور مجموعی به‌اساس تأثیر معاملات در یکدیگر نه تنها درتجارت عمده بلکه درخرید وفروش عادی بازارهم سکتگی نمایان گردید .»

موءلف پس ازآنکه وضع کابل وننگرهار را به بهترین نحو یادداشت میکند متصل آن درهریك سطر (ساعت ۱) می‌نویسد وزیرآن این خبر دردناك را: «به وزارت حربیه از جبل‌السراج ذریعهء تیلفون خبر رسید که‌سیدحسین (۱) درچاریکار برمرکز حکومتی حمله آورده وخزانه را تصرف کرد .» واضافه‌می کند «اراکین وزارت حربیه هیچ درانتظاراین وضعیت نبودند و تا همین دقیقه هرچه ترتیبات وجمع آوری داشت به‌طرف مشرقی می فرستاد لاچار مردمی که‌ازسمت جنوبی (پکتیا) خواسته شده بودند باایشان مذاکره وروان شدن را به طرف کوهستان شروع نمود .» ساعت ۳ : «مخبر وزارت حربیه از کوهستان اطلاع داد که بچهء سقو برسرای خواجه حمله آورده افراد حکومتی را خلع سلاح نمود با یك عده نفری ترتیبات آمدن را به‌طرف کابل دارد . و نیز بامردمی که برای امداد حکومت ازغوربند می‌آمدند مصادف شده

۱ ـ همکارو وزیرحربیهء سقو

چون اسلحه نداشتند به آسانی توانست آنهارا در جمله‌ء نفری خود منضم بسازد . » ساعت سه و پنجاه دقیقه : « از باغ بالا توسط کمپو در شفاخانه به وزارت حربیه خبر رسید که یک عده نفری مسلح به طرف شهر به صورت هجوم روان اند .

این خبر مدهش ، دهشت فوق العاده در وزارت حربیه پیدا کرد ، دویدن دویدن چسپید یک عده افراد به قیادت معین حربیه از راه بینی نیز ار حرکت کردند .

یک تعداد پلیس مسلح به طرف گردنه‌ء کوه آسمائی و عسکر شاهی که در کابل بود به طرف کلوله پشته فرستاده شد . » ساعت چهار و چهل دقیقه « صدای فیر از طرف شهر آرا بلندشد ۱-۲- ۳ - ٤ ودوام گرفت در شهر بدو بدو چسپید یکی می پرسید چه واقعه است؟ جواب : سقو حمله کرده . »

صورت حمله : این عنوان فرعی دیگری است که در صفحه‌ء ٦٥ آمده است. اقتباس این بخشها ازاین جهت مهم به نظر رسید که از آن دوسود متصور است : نخست کسانی که کتاب را نخوانده اند خلاصه‌ای ازآن را مطالعه می کنند ، دوم دیده شود «دست غیر» در آن زمان که قدرت فوق العاده داشت به چه ترتیب فعالیت می کند و قضیه های بسیار کوچک را به کدام گونه مهم می سازد و قوای منظم و مهم را به چه سان مضمحل می کند؟ صورت حمله : « بعداز داخل شدن سقو در کابل مشهور بود که سقو می خواست به ۳۰۰ نفر خود بنام آمدن برای کمک حکومت به شهر داخل شده واز آنجاسر راست برارگ حمله کند ، ونفری خود را به همین نقشه به دو قسمت تقسیم کرده بود یک قسمت باخودش ازراه شهرآرا وقسمت دیگر به طرف گردنه‌ء کوه آسمایی می آمدند .

سقو برخلاف توقع خودش که انتظار هیچ مانع در مقابل خویش نداشت ، ناگهان شاگردان تعلیمگاه سوارکه در شهرآرا مکتب شان واقع بود فوراً در معرض تعرض برآمده

راه پیش رفت را برایشان بریدند ؛ اما بااین که تعداد شان بسیار کم بود یعنی بیش از هژده نفر نبود دولی به قوت فن وتعلیم واستفاده ازموقعیت و مراکزی که در دست داشتند توانستند پیش آمدن آنان را مانع شوند ( ببینید حمله‌ای که ۱۸ نفر متعلم آن را میتوانست معطل کند) در این دقیقه محمد ولی خان وکیل اعلیحضرت با بعضی نفری قطعهء ارگ دوان دوان در سرک به طرف شهر آرا روان شدند . عقب آنها عبدالعزیز خان و زیرحربیه وارا کین وزارت در سرك طرف شهر آرادیده شدند و همهء اینها یک قطعه ۸۰ نفری تشکیل دادند و صورت مدافعه را اختیار کردند بچهء سقو را از در آمدن به دروازه شهر جلوگیری نمودند و او چند قدمی عقب نشینی هم کرد ، به سبب معلوم نبودن قوای مهاجمین ممکن نبود که آنها را بیش از این تعقیب نمود. شب هم فرا رسید در این شب برای مدافعه از پایتخت بیش از ۹۰ نفر نبود وآن مرکب از شاگردان تعلیمگاه قطعهء نمونه(۱) وچند نفر از ولایت پکتیا ، در این شب کابل را همین دستهء مختلف الشکل والترکیب حمایت کرد .

صبح ۲۳ قوس ۱۳۰۷ : پیش نیامدن بچهء سقو در شب معنویات عمومی را قدری استوار ساخت اما بار وشنی روز نفری سقویگان یگان به سرك عمومی داخل می‌شدند . مستحفظین باتمام فدا کاری از پشت دیوارها واز بین جویچه‌های سرك بر آنها فیر کرده می رفتند .

عسکری که در این محاربه سر تا سر حق افتخار وسربلندی نصیب شان است قطعهء شاهی است که در زیرپردهء تاریکی شب خود را به جناح چپ مهاجمین رسانیده تاسپیدهء صبح درکمین بودند و وقتی حرکت و داخل شدن آنان را دیدند باحمیت فوق العاده درمیدان راست در آمده به هر وفاندن مهاجمین پرداختند .

(۱) قطعهء نمونه یک تعداد عساکری بود که زیر نظر جمال پاشا تعلیمات عسکری را آموخته بودند وبچهء سقو هم در سابق جزء افراد همین قطعه بود .

الحق این حرکتشان شجاعت بود و اشرار را ازحدود شهرآرا بیرون کردند .

وزارت حربیه در اثنای شب یک عده‌افراد مسلح تهیه کرده‌وقت‌طلوع آفتاب‌آنهارا به محاذ رسانید ، گویا حالامنطقه هاتعیین و هرکس‌امیددارد بعداز این شکست‌که باغیهاخورده اند ودراثر ترتیباتی که‌وزارت‌حربیه‌گرفته است‌ویا خواهد گرفت اشرار تاشام پراگنده‌شده ، اثری‌ازآنهانخواهد ماند . ولی هرچند که آفتاب بالاشده می‌رود‌دهشت‌وحیرت‌افزون‌تر می‌شود هیچ‌اثری‌از این‌ترتیبات نو دیده‌نمیشود درعسکر نه جنگ و نه صدای حمیت است ، هرکدام گویی‌پهره‌ء محافظ است‌کارطوس‌صرف‌میکند اماعبث .» باخواندن‌سطور بالاسوالیه‌های (؟؟؟؟) بیهم در برابر چشم ماقرار می‌گیرد . بازمی‌نویسند : «عسکر قومی (۱) به طرف جنگ‌پیش نرفتند ، این‌خلاف انتظار بودامیدواریی که‌از مشاهده‌ء شکست صبح اشرار پیدا شده بود رفته رفته به یأس مبدل گردید . عصراحساسات‌شاگردان مکتب به هیجان‌آمده بدون دعوت خود را به محاذجنگ رسانیده درخطوط خپور شامل‌شدند.» باز هم گاردشاهی مقاومت‌می‌کند ولی بدبختانه که از قله‌ء کوه برایشان‌فیر می‌شدودرآنجا مردمی‌بودند که به منظور مقاومت رفته بودند وتمام این حرکتهاغیر منطقی وغیرعادی‌است. صاحب‌بحران ونجات مألوف نبودن مردم رابه‌حل این‌گونه‌قضیه‌یک علت‌دیگربدبختی می‌داند — ومی‌گوید : « تا امروزهر اقدام اجتماعی‌خواه رسمی‌محض یا ملی‌محض بوده‌حکومت‌شروع کرده است‌به این سبب وقتی حکومت به مصیبت‌وشدت‌گرفتار شددر ملت‌کسی نبود که بداندچه‌باید کرد؟ در حالیکه فیصله‌ء این‌مشکل‌بسیارآسان بودیعنی اهالی کابل وقتی که این پریشانی عمومی‌را احس کردند باید فوراً با حکومت‌خود همدست‌شده این‌حمله را ردمی‌کردند واگرخودشان هم دربرطرفی‌اعلیحضرت امان‌الله خان

۱— مراد مردم پکتیاست

همفکر می بودند خلع شدن اوشان رامطالبه کرده سلطنت دیگری راتوسط می کردند ، به هیچ صورت نباید می گذاشتند که کسی بایک قوت غیر منظم و داره یی بر خانه های شان حمله بیاورد.» درجایی دیگرچنین آمده است : « از هر دو طرف فیر جاری است توپ و ماشیندار نزد عسکر است ولی این چه علت است که پیروزی قطعی حاصل نمی شود؟ چراعسکر پیشرفت نمی کند؟ سوالی است نزد همه ، ولی جواب ندارد . لین برق کابل قطع شده ( جبل السراج ) ، تاریکی شب وضعیت پایتخت را مدهش تر گردانیده است . طیاره برای بمباردمان امروز بلند شده بود ولی به یقین گفته می شود که بم در نقاط موءثر نمی افتد.» جای تعجب است ! این چه طلسمی است؟ به طور مثال می گوید : « دوروز قبل غلام حسین نام ساکن چهاردهی به وزارت حربیه آمده تفنگ طلبید تا در جملهء داوطلبان حدود چهاردهی داخل خدمت شود ولی بالعکس در چهاردهی یک پل را قطع نموده وخودش یک ذریعهء بزرگ اخلال امنیت گردید.

بنا بر اطلاع کشاف ها برای سقوط کوهستان کمک آمده میرود . ساعت ۱۲ امان الله خان از ارگ پیاده بر آمده و در باغ عمومی در بین یک جمعیت نطق مفصلی ایراد نمودند . مفاد آن : بعد از حصول استقلال یگانه آرزوی من معرفی کردن افغانستان در عالم بود . ولی این اغتشاشات ما را نزد عالم می شرماند . آیا برای استقرار امنیت از کجا آدم بیاریم. باید بهرحال امنیت را در ملك خود قایم بسازیم. پس اسلحهء را که گرفته اید برای همین مقصد استعمال کنید . چرا برای خدمت امنیت در میدان نه برآمده خدمت نمیکنید . بعد ازآن راجع به تردید پروپاگندهای تکفیر که نسبت به اوشان گفته شده بیانی نموده این را هم در اخیر اضافه کردند که من بی حجابی را اجباراً اعلان نکرده ام، در خاتمه ضعف عسکریت را

مخصوصاً اشاره کرده گفتند : بعد ازین به‌عسکراعتنا خواهم کرد .

نکتهء قابل توجه این است که دامنهء انهزام چرا اتوماتیک توسعه‌می‌یابد؟ چرا دیروزمردم دارای یک‌مفکوره بودند وامروز عقیدهء شان تغیر میکند؟ هرکس‌بایدبداندکه‌دست بسیار قوی‌درکار بود ودرمطالب‌بعدی که ازهمان کتاب‌گرفته می‌شود مسأله بیشتر روشن میگردد . صفحهء ۷۳ وقایع ۲۷ قوس : اکثرتبعهء خارجی به سفارتهای خود رفتند ، طیارهء انگلیسی آمده برکابل و نواحی آن دوره زده ودر هر نقطه اعلانات تهدید وانعام‌که نقل یکی آن درذیل درج‌می‌شود پراگنده نمود .

**ملت‌دوست‌وغیورمتدین‌افغانستان**

خوب می دانید که‌بریطانیه‌از زمان قدیم دوست وبهی‌خواه‌ملت‌وملک افغانستان است (!) وهمواره ترقی وتعالی ملک و ملت افغانستان را به نظر استحسان و بهبودی جانبین ملاحظه کرده است وهیچ ارادهندارد که‌تاوقتیکه‌سفارت خانهء بریطانیه‌کابل‌وقونسلگری های جلال آباد وقندهارکه حفاظت واحترام جمله سفارت‌ها از احادیث معتبره وقوانین محترمهء اسلامی ورواج بین‌الملل ثابت است مامون باشند در امور وشورش داخلی شما مداخلت نماید اما اگر به مامورین وعمارات وقونسلگری‌ها وسفارت خانهءبریطانیه‌از طرف‌اعضای‌شماملت تجاوزات‌بعمل‌آورده شود خاطر نشان کرده می‌شود که‌درآن‌صورت حکومت‌بریطانیه مکمل ترین انتقام هرقسم‌نقصان‌نسبت‌مامورین واموال سفارت خانه‌وقونسلگری های‌خودرا خواهد گرفت.» خواننده می‌تواند باقراءت‌اعلان بالا حقایق بیشترآن زمان را بفهمد واینک مطلب عجیب دیگری‌مربوط به‌همان طلسم که پیشتر گفتیم درصفحهء ۷٤ : « امروز میرغوث‌الدین احمد زایی (۱) که

---

۱ -- خان احمد زایی که مدت درازی درهند بسر برد ودرین اواخر به وطن آمده تقریباًده سال قبل وفات کرد

باچند صدنفر قومی (۱) درکابل بوده وتاامروز بنام کمک حکومت ازوزارت حربیه پروگرام گرفته وبه‌خدمت کردن متظاهر ویامشغول بود دفعتاً بانفری واسلحه وپولیکه گرفته بود به‌طرف جنوبی فرارنمود. فرار این شخص در اذهان عموم تشویش بزرگ و در حلقه‌های رسمی اعتناودقت یااهتمام‌زیادی‌پیدا کرد.» باردیگر درپاورقی مطلب مهمی را ذکرمی کند که‌یادآوری‌آن‌باوصف درازی‌نوشته ، بی‌موردنیست:

«متعاقب‌رسیدن او امرمرکزدر مورد تعقیب میرغوث‌الدین مدتی موصوف را درقلعهء خودش محصورنمودند ولی‌یك گونه تخدیر و بیهوشی عجیب براوضاع عسکری‌مخصوصاً در همان چند روز استیلاداشت مثلاً درکابل می دیدیم که عسکراقدام به‌جنگ کردند و درحمله‌های‌اول خود منتها رشادت وشجاعت به‌خرج دادندکه حملهء ناگهانی‌را در کابل به بسیار خوبی رد کردند گویی‌امر پیشرفت و تعقیب برای‌شان داده نمی‌شود همچنان در جنوبی هم برقلعهء میرغوث‌الدین فوراً حمله برده شد واورا محصور کردند اما دستگیر نشد.» نویسندهء محترم مطلب رادر همین جامی‌گذارد میرود برموضوع شرح‌زندگی حبیب الله بچه‌سقو و می‌رساند اوراتاحمله برکابل‌وامارت و مادو باره فقط در همین حدود با او یکجا می‌شویم. بچهء سقو با این همه ازحدود کابل شکست خورده درقلعهء مراد وکوههای‌آن استحکام میگیرد وطوریکه دیده‌میشود کارها ناسامان ترشده رفت‌واشرار مثل این که مطمئن باشند در حال حمله و شکست‌اند دروزارت حربیه بعضی صاحب‌منصبان رای‌میدهند که چند روز صبر شود خودشان پراگنده می‌شوند که البته این نظرخالی از غرض ومنطقی‌نبود. درطول بیست وپنج‌روزیکه هنگامهء سقوی گرم شدکوششهای‌نهایی برای‌ازبین بردن آن‌بعمل آمدمگرهیچ‌به‌نتیجه نرسید.

۱۶جدی۱۳۰۷ که فعالیت افراد کاردان‌برای‌شنیدن‌خواسته‌های‌مردم

۱ - مردم پکتیا

ننگرهار به‌عمل آمد واز قندهار هم علمایعنی کسانی که‌درمسایل دینی دست داشتند خلاصهء مطالبه های خود را فرستادند و در همین روزها حمله های مکرر اشرارسقوی دوام‌دار داز مجموع هردوی آن یك اعلامیه، ۱۸ماده‌یی ازطرف‌حکومت‌نشر شد که‌در حقیقت برای رفع شرارت ازطرف حکومت قبول‌شده‌بود درمقدمهء آن اعلیحضرت مرحوم از اغراض و پرو پاگندهای دشمنان‌شرح‌مفصلی داده‌است ولی با آن‌هم پیشنهاد مردم فوق العاده ارتجاعی بود که البته‌زادهء تفکر خود آنان نبود به‌طور نمونه‌چندماده‌ء آنرا می‌بینیم: «ماده ٤- پس خواسته شدن محصلات افغانی که به ترکیه رفته اند. ٥- علمای دیوبند (عالم به همان مفهوم که‌به پیشتر ذکر شد) می‌توانند مثل سایر علما به افغانستان وارد شوند(۱).

۷- برهنه کردن دست وروی نسوان‌منع است و همچنان نمی توانند موی خود را قطع کنند.

۸- شرط شهادت نامهء تدریس برداشته شود. ۱۰ - سختی جزای شراب نوشی ۱۱- در هر حکومتی تقرریک محتسب ۱۳- پوشیدن برقع چین دار و منع لباس اروپایی -۱۵ محصلین ازدواج می توانند ۱٦- مکتب مستورات تامجلس وکلاواعیان معطل باشد. ریاست حمایت نسوان لغوشود. ولی باآن‌هم‌چون‌این‌مطالبات دروغی بودشرارت دوام‌یافت.

وهرکس ازروی خواسته های بالابه رموز احوال وناتوانی منطق پی می برد.

به‌هرحال‌اعلیحضرت مرحوم‌بعداز ایراد آخرین بیانیه ء خود ومایوس شدن‌از اوضاع، کابل‌راترك‌می گوید وترتیب آخرالبته استعفی از سلطنت بودولی اشرار پیش‌آمدند و مردم‌هم به‌آنها موقع دادند (۲) واینك‌مطالب صفحه های ۹٦ و ۹۷ را میخوانیم:

« نزدیك‌ساعت ۱۲ درحالیکه‌باغ مهمان خانه‌پراز اهالی کابل‌وکوهستانی بود همه‌منتظربیرون‌آمدن سقوبودند

(۱) راجع به دیوبندآن‌زمان‌مطالب‌روشن موجوداست که‌مرکزعمده‌ءاستفاده‌ءانگلیسها بود.

۲- چنانچه برای پذیرایی‌تاباغ‌بالارفته بودند.

بچهء سقو از کلکین عمارت برآمده باهمان لهجهء محلی خود نطق مختصری نمود که نکات جالب آن اینست:
«مه اوزای کفر و بی دینی و لاتی گری حکومت سابقه ره دیده و برای خدمت دین رسول الله (ص) کمر جهاده بسته کدم تا شما بیادر هاره از کفر و لاتی گری نجات بتم، مه بادازی پیسهء بیت المال به تامیر و متب خرچ نخات کدم بلکه همه ره به عسکر خود میتم که چای وقند و پلو بخورن و به مه لاها میتم که عبادت کنن، مه مالیهء سفایی و ماسول گمرك نمی گیرم و همه ره بخشیدیم و دگه مه پاچای شماستم و شمار عیت مه می باشین، بروین بادازی همیشه سات خوده تیر کنین، مرغبازی بودنه بازی کنین و ترنگ تانه خوش بگذرانین»
نطق سقود را هالی کابل حتی عوام تاثیرات عجیبی از تنفر کرد» و مردم فقط در همین موقع فهمیدند که چه کرده اند. تا صفحهء ۱۰۶ از سیستم ادارهء سقوی و فداکاری بعض جوانان که برای از بین برداشتن سقوی کردند ذکر رفته است و در اخیر از حبس ولت وکوب مشهورین و معروفین کابل یاد می کند. وضع کابل مرکز افغانستان در دورهء سقو در همین جا خاتمه می یابد و در همین مدت برای روشن ساختن وضع جریان و قایع سایر ایالات وطن عزیز شرح می دهد که از هر نظر نهایت دلچسپ است و نگارنده در نظر دارد در موقع مساعد تجدید نظری بر این اثر کرده و تا حد ممکن تمام رجال و اشخاصی را که در کتاب یاد آوری شده است معرفی کند زیرا در آن زمان نزد مردم معروف و معلوم بودند اما با گذشت زمان از خاطرها محو شده اند و کتاب با کیفیت واقعی خود تأثیر نمی کند؛ اما با این وصف بحران و نجات برای ما از آثار مهم این عصر است زیرا اگر نوشته نمی شد واقعیتهای بزرگ از نظر پوشیده می بود چنانچه همین اثر هم با زار سایی هایی مواجه است که شاید با تصرفهای بی مورد یا بجا شکل اصلی خود را از دست داده است. در اکثر جاها شیوهء نگارش نویسنده تعقیب نمیشود زیرا نگارنده آثار دیگری از مرحوم انیس را هم مطالعه کرده است. ق.ح.

The scribe does not sign the manuscript, but a comparison of his hand writing with some other manuscript copied down by the same scribe, (1) and preserved in the library of Press Department shows that Ghulam Qadir Kakari - a copyist at the court of Amir Habib - ullah Khan (1901 - 1919) has copied this book probably for the Amir himself. He is, however, weak in literacy and therefore many mistakes have crept in transcription. Here I may mention a few:

همان for امان؛ خواهد for خاهد ؛ کثافت for کثافت ؛ روح (2) for روه

Repeatation of some words, and some times phrases' in certain pages shows that the scribe hasn't find time to have fresh look to the transcription and correct it. From where has he copied this book and where is the original text now? This is a question to which no definite answer can be given now.

---

(1) For instance Tuhfat -ul- Habib Ist and 2nd volume, Library of Press Department KABUL. (2) fol. 34a. (3) fol. 35 B (4) fol. 39 b. (5) Fol. 41b.

(c) ketabton.com: The Digital Library



will accept Islam will be Satuq Bughra Khan (1). Later on he became disciple of Abu Nasr -i- Samani (2) and fought his uncle Harun who was a non believer.

Harun, the third ruler of this dynasty, is said to be Muslim all through Islamic sources. But the Tadhkira says he was a stauneh Kafir and faught for his religious belief to the last breath (3). At last he was defeated (4). Nasr wanted to kill him but did'nt do so as he himself was brought up by his uncle. He then prayed God to come to his follower's rescue. His prayer was granted and the earth over took the cruel monarch. At this time Boghra Nasr was only twelve and a half years old. (5)

In Owaisiya system of Islamic mysticism a disciple has to be inspired by the soul of one the prophets (6). Boghra Khan was inspired by the prophet himself, and Abu Nasr Samani was his preceptor.

An other intersting particular of this book is unfamiliar names and biographies we find in it - for instance:

شفیق شیرازی، شهاب الدین هروی، ابو نصر سامانی، صدر الدین بقال etc.

The author's description of the life of the saints begins with bombstic epithet which in some cases takes a few line. This description is of comparatively little historical importance It mostly covers their miracles and unusual supernatural works, the name of their preceptors and disciples. He is not careful about the dates. Even so the book is not void of dates. In some ptaces we find the date of the death of the mystics or their age.

At the end like many other works of its kind the Tadhkira gives interesting information on the life of nuns and lady saints like

بی بی زهره واویسیه وبی بی قندقه وبی بی صفیه وبی بی خدیجه

In the conclusion I may say a few words about the external particulars of this book and the scribe. It is a ( $10\frac{1}{2}$ x $5\frac{1}{2}$) book of 274 folios each having 19 lines. The colour of the paper is yellowish and seems to be English. The scribe has a clear and nice hand in Nastaliq. He writes with a medium pen and black ink. The headings are all in red. The book is nicely saved without defect.

---

(1) fol. 35 B. (2) For his life refer to the same Tadhkira fol. 29a.

(3) Folio 41b (4) Ibid (5) fol. 42a. (6) Tadhkira Boghra Khan fol 3a

(c) ketabton.com: The Digital Library



instructed to write the book in persian (1) so that it may be more easy for the people to understand. In two other copies of the same book preserved in Bukhara and Breslau the name of the book is given Tadhkira -i- Boghra Khani and in Breslau copy the name of the author is said to be Ahmad b. Sa 'da d-Din 'Alarai'. The later Ms. is, however, not identical with the former. "The date of compilation can be infered from the prologue. Here the author mentions the name of his three predecesors, Attar, Muhayyiddin and Jami. As the language of the book is very akin to Timurid style of Persian prose we can Perhaps say that this Tadhkira was written sometimes in the early tenth century of Hijra.

The author after بسم الله الرحمن الرحیم begins with the following eulogy:

الحمدلله الذی نور قلوب العاشقین با نوار جلاله و بصر بصیره المشتاقین بمطالعه جماله و عظم درجة العارفین بمعرفت صفات کماله و علم الانسان مالم یعلم »

After this he brings the name of the book:

و نامیده شد این تذکره را به تذکره بغرا خان

"and this biography was entitled the Tadhkira of Bughra - Khan". This book is consisted of three subjects, forty sections and thirty chapters (2) In the first section the author wants to describe the Owaisiya system in mysticism; then he begins with the biography of the preceptors in this system (3) and describes the life of more than 44 sufi 'Shaikhs'. The last one is Shaikh Habib. At the conclusion we find the life of 13 nuns (4) and female ascetics, and the tabaqat's of preceptors.

The most interesting part of the book is the biography of Sotuq Bughra Khan himself (5). He according to our text is the first to accept Islam and propagate it in pagan lands of Turkestan. An apostolic tradition is quoted in the text which implies that the first man among the Turks who

---

۱)... و قبول کردند اما بطریق انتخاب که از هزاریکی نوشته شود و بزبان فارسی واقع شود و [به] بتعرف اهل زمانه قریب بود

2) Storey, Persian Literature, Section II, Luzac and Co. p. 388.

3) Tadhkira-i-Bughra Khan Ms. Faculty of letters, Kabul fol. 1 b.

(4) fol. 3a. (5) fol. 5 a. (6) fol. 216 - 266a. (7) fol. 326 fol. 43a

(c) ketabton.com: The Digital Library



This Harun (also known as Shahab-ud-Daula Abu Musa) invaded Trans-Oxiana (372 - 982) and occupied Bukhara (382-992) (1). Harun died in 992 A. D. on his way from Mawara-un-Nahr which he had been obliged to leave on ill health. He left the conquest of Mawara-un-Naht to his successor Nasr, who completed it in 999. Nasr even wanted to extend his domain to the lands on the Southern side of Indus i.e. Khurasan. He therefore crossed the Oxus (3) and came to Balkh. But his advance was halted by Sultan Mahmud (397 - 1030) . (4)

This Nasr whom the Islamic sources call a ruler, a man of war an administration, is also said to be a saint, a sufi preceptor and follower of Owaisiya system in whose name one of the latter dervishes has written a book entitled Tadhkira-i-Satuq-Bughra Khan or Tadhkira-i-Boghra Khani.

Tadhkira-i-Boghra Khan is an anonymous book written in Persian by a dervish of Owaisiya system. It is Very difficult to trace the name of the author or the date of compilation. He calls himself a dervish of the dervishes of Sotuq Boghra Khani system (5) who, according to our sources sequestered himself from the world and was inspired by the preceptors of the same system to compile a book on their life. He was, moreover,

---

(١) مات ستق بغراخان الغازی فی‌سنه ٣٤٤ ومشهده بارتج من قراء کاشغر

Minorsky, Hudud-ul- Alam, p. 281.

(2) Said Nafisi, Tarikh-i-Baihaqi, Tehran, 1160, but E. de Zambaur "Manuel de Geneologic at de chronologic,, writes 392.

(3) Gardizi, Zain-ul-Akhbar, edited by M. Nazim, Berlin, 1928, p.69; Tabaqat-i-Salatin Islam, p. 121.

(4) Barthold, Four Studies, p. 93, Said Nafisi, Baihaqi, Vol. III, p.1163 but Gardizi writes:

این فتح بروز یکشنبه بود بیست ودوم‌ماه ربیع‌الاخرسنه ثمان وتسعین وثلثمائه

This victory took place in the last of Rabia-ul-Akhar year 398, ed M.Nazim 69. (5) Tadhkira-i-Sotuq Boghra Khan Ms. Faculty of Letters, Kabul University, p.3.

(c) ketabton.com: The Digital Library

# TADHKIRA-I-BUGHRA KHANI

*By*

## Mir Husain Shah

In the early fourth century of Muslim era ( loth century A.D. ) there appeared among the Turks (most probably the Yaghmas) (1) of Kashghar steppes a muslim ruling dynasty who is known as the Ilak Khans, the Qara Khanids and Ali Afrasiab (2). Very little is known about the early history of these "Khans„ and their conversion to Islam. The stories reached to us on their conversion are mostly legendary. It is said that the first of these amirs, who embraced Islam was Shebuq (or Satuq) Qara Khaqan. In a dream he saw a manwho decended from heavens and said to him in Turkish: "embrace Islam for your salvation in this world and the world to come (3). According to another source (4) the first of the Khans of this dynasty to embrace Islam was Satuq Boghra Khan. Abdul - Karim who died in 344/955-6. These two names, however, seems to refer to one person as both call this khan the great grandfather of „Ilak" which was the Turkish title of Khan Nasr. Abdul Karim's grand son of Harun still bears the title of Boghra Khan in one of the contemporary writers.

---

(1) V.V. Barthold: Four studies on the History of Central Asia, E.J. Brill, Leiden, 1962, p. 39. (2) Said Nafisi, Tarikh-i-Baihaqi, Vol III, Uuiversity press, Tehran, p. 1156-57 (3) V.V. Barthold, Four Studies, p. 93 (4) E. de Zambaur Manuel de Geneologic ( Arabic Version ), p. 312, Said Nafisi, Tarrikh-i-Baihaqi, Vol. III p. 1160, Tabaqati Salatin-i-Islam, Lane - Poole (persian Version), Tehran, p. 121-123.

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

# CONTENTS


1. AGONIES IN HISTORY
by A. M. Zahma 1

2. THE IMPERIAL POLICY OF EARLY GHAZNAVIDS
by C. E. Bosworth 11

3. EYD -I- QURBAN
(An Afghan-Persian Shortstory)- by F. 32

4 PEOPLE'S LITERATURE
by M. Tahir Badakhshi 38

5. POEMS (by contemporary poets) 41

6. A LETTER TO A YOUNG WRITER
by M. T. B. 51

7. MUSULMAN CULTURE
by Barthold 58

8. MOCHI ( shoe - repairer )
(An Afghan - Pashto Shortstory)
by N. M. T. 66

9. THE LIFE AND WORKS OF FRANCIS BACON
by Asadulla Habib 69

10. SYMPATHY (A Polish Shortstory )
by Slawomir Mrozek 77

11. A GLOSSORY OF JOURNALISTIC TERMS
by H. Hala 80

12. A LETTER TO THE EDITOR 89

13. In the Realm of Literature and Knowledge 93

14. In the World of Books 113

15. TADHKIRA -I- BUGHRA KHAN
by Mir Husain Shah 1

# به یاد دخترم ناهید

بامداد شنبه ۲۷ جدی‌بافریاد دلخراش« بخی که نابید مورد . . . » ، فریادی که‌طنین جانفرسای‌آن تارو زمرگ درگوشم خواهدبود ، بیدار کرده شدم .ناهید نازنین‌من پس‌ازسه روزمریضی‌در خانه و هفت روزدرشفاخانه ، به اثردیفتری‌ازین جهان رخت سفربست .

این شماره درحالی‌انتشارمی یابد که داغی‌برقلب‌پر آلام‌من‌نقش بسته‌است ، داغی که تاپایان عمر ، سوزنده‌است‌وسوزش‌در دآفرین آن ، که تا اعماق وجود ناتوانم نفوذ میکند ، هرگز تخفیف‌نمی‌یابد .

چاپ شماره‌ء گذشته ، باطبع «نگارش وتفکر» و«نثرفارسی دری» یکجابود و من از ۱۶ عقرب تا۸ جدی‌درمطبعه‌ء دولتی ومطبعه‌ء دفاع‌ملی مصروف امورطباعتی بودم‌وشب وروزبه طرح وتصحیح صحایف اشتغال داشتم واز ۲۰ قوس تا ۱۵ جدی‌امتحانات نهایی فاکولته نیزبا این تپید نها ضمیمه‌ء بود . درمدت این دوماه نتوانستم به ناهید کوچکم ، به فرشته‌ء زیبایم ، به اناهیتای خجسته‌ام ، به زهره‌ء خوشیهایم توجه والتفاتی بکنم ؛ و به صورت ، ازوجدا مانده بردم. می‌خواستم درپایان این کارپیگیرودشوار ، به‌آرامش بیاسایم وبه فرزندم بیشتررسیدگی کنم .

آه! چه خوش آسایشی ، چه نیکوالتفاتی !
آسایش ما پریشان خاطران به همین گونه است !

*****

حالا دیگر ناهیدی‌درآسمان تیره‌ء زندگی اندوهبارمن «چشمک» نمیزند ؛ «رامشگری» نمیکند ؛ «دف» وچنگ برنمی گیرد و«ترانه» نمی سراید . ناهیدی که درآسمان خویش باصدها خون دل رده ها آرزوی‌درخاك خفته ، پرورده بودم دریک لمحه افول کرد و مرا درتاریکی ، درتنهایی ، درنومیدی‌وحرمان ، درماتم وسوگواری فروگذاشت .

ناهید درچمنستان پژمرده‌ء حیات من ، درگوشه‌یی به‌طراوت‌روییدولی‌اندکی‌بعدپیش ازشگفتن پژمرده وپرپرشد ودرخاك فروریخت .

ناهید درزندگی تابه سامان من ، همچوبرق زودگذری‌یک لحظه خوش درخشید ودر لحظه‌ء دیگرناپدیدگردید .

اکنون زندگانی من به تاریکخانه یی می ماند که «ستاره یی» ازآنجا نمی نماید ؛ «روشنایی» درآن نمی‌تابد ؛ «شمعی» درآن پرتونمی‌افگند ؛ به گلستانی می ماند که دستخوش آسیب خزان گردیده است ؛ «گلی» برشاخه یی نمودار نیست ونوای «بلبلی» به گوش‌نمیرسد ، «سبزه یی» به‌چشم نمی خورد و«طراوتی» درآن پیدانیست .

اکنون منم وخاطره هایی درد انگیز ، جانکاه ، اندوهزا وحسرتبار ؛ یاد بودهایی گنگ ، دور ، مبهم وغبارآلود

اکنون منم وبیداری‌شبهای سردوتیره وبی سحر

اکنون منم ورویا هاوتصورات آشفته وجانسوز

اکنون منم وچشمان برراه مانده‌ء اشک آلودی‌که بیهوده درپی گمگشته اش نگران است....

جمعه ۱۷دلو ۱۳۴۲

**م. ن. نگهت‌سعیدی**

---

مهتمم : عبدالحق احمدی

مطبعهٔ دفاع‌ملی

(c) ketabton.com: The Digital Library

# ADAB

BIMONTHLY PERSIAN MAGAZINE

*of the*

*Faculty of Letters*

*University of Kabul*

*Afghanistan*

*Vol.XI,Nos. 5,6-1964*

*Editor:* M. Nasim Neghat Saidi

*Annual Subscription:*

***Foreign Countries-2 Dollars***

National Defence Printing House

**Get more e-books from www.ketabton.com**
**Ketabton.com: The Digital Library**